

NARRATIVE OF MRS
HORTESTET AN ENGLISH
LADY IN THE INDIAN
MUTINY 1857 A.

کتاب

سرگزشت مسترست هورست

خانم انگلیسی در شورش ۱۸۵۷

بلوای هندوستان

۱۸۵۷

PRINTED AND SOLD BY, BOMBAY.

۹۵۴۵۰۸۲
۱۵۶۳

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF1563

بسم الله الرحمن الرحيم

پوشیده نیست که بزرگترین و انجلی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت
میلادی مطابق سنه ۱۲۷۶ هجری در گره ارض خنود بلوای عام هندوستان بود که
حدوشان برای دولت انگلیس سبب تشویش و هم موجب اضطراب عظیم و مایه
اتلاف نفوذ و خطر و بلاک نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در آشنای جناب
سواستاپول اتفاق افتاده با متخارن ایام منار سخت دولتمن ایران و انگلیس
روی داده بود و برای مملکت بود که دست و قدم از انگلیس با تیره از ساحل هندوستان
گوناگون کرد و آثار اسباب این تشویش و هم تحقیق رسیده و خود سید استون
انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند این تشویش ناشی از جنایات علیه بوده
و موجب از اسوه سیاست و بی مصلاتی و قلت حرم و شدت حرص
رژد و الهوزی حکمران هندوستان و گویند که چون خدین بن از سلطان
در اوجان بندگت هند را متوالیا مطلوب و دست افتد از شان را ایلکات

موردت مسلوب نموده و تخم عداوت در میان ابالی افشاند و از عدم حرم و
 سود نه پیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت و قوانین دولت داده بود
 و از انوی نیز در احقاق حقوق بنامون میوزید و از اجرای امور حضور داشت
 اینها مایه از جرایع و انکسار قلوب و خلیان ضایع و بیجان خاطر ابالی گردید
 و اینک انگلیسان که تا از زمان به قیاد و چنگال بود بطور ضلح مالکیت ممالک فتحیه
 چند و ششمان شده و قدرت ظاهری آسمانیه بکبر و تفاخر ایشان گردیده
 بودند و کمال سرور و غلبه غرور در روزهای مجت و جرات خود میوشتند که
 آنچه طلایه میوه و وول عظیمه عالم پای تهبت و دست قدشان انیل بدان
 گناه بود دولت انگلیس بدستاری و دشمن پایداری کوشش جهان کردی و
 در پانزده میوه تابستان تدبیر بهر است ششیر از دست و در قیام
 دول سپاره روز کاری در اندر آرزوی این بود که علاوه بر سلطنت مورد
 و مملکت محروس خود قطعه زمینی از جواشی قایلیم استعمار کنند یا بلده بی خطه بخیر
 در آورند و مقدورشان نمی افتاد و لیکت دولت انگلیس با سهل و سایل مملکت
 و بیجی مثل هندوستان را بخت سلطنت خویش در آورده و بر پا افتاد کرد
 نفس چند پیر صواب مالکیت از قاصب شده روز کاری این شاد و مایه ها و فحاش
 نگذاشت که آن فتنه عظیم که نموند (این که از آلتاعه شی عظیم بود انگلیسان
 منور از خواب غفلت و غرور بیدار و از می آن بخت و سرور بهشتیار کرد
 مردم هند نظر عداوت قلبیه و مبایعت یلته و متابعت انکار خود سرور
 برداشتند مسلمان که خود را مالکین بخت هندوستان میدانستند چون از دست

بدیدی در زیر اطاعت و بقعه انبیا و ائمه هدی فرو مانده بودند آخر الامر آنکه
 سرسبز گشتی و فرمانی برداشتند اما هند و بایقیر به تعصبند بهی شراکت و دوستی
 با آنها نمودند بدو فرمانی و طغیان از طرف سپاهی هند برور کرد و اولیج
 پانزده یا بیست ملت هند و سنان در شورش و سرکشی با یکدیگر جمعیت
 شدند و آتش این غایله سخت از بکال زبانه کشیده رفقه رفقه و بار و بار
 گذاشت تا اکثر اقطاع و امصار هند را فرو گرفت باغیان اینها در میراث
 شکست خوردند و پس از هزیمت در دلی اجتماع نموده پادشاه سابق علی
 که از دودمان امیر تیمور گور کافی بود سلطنت برداشتند سکنه کلکته هم با قاعله
 شوریده و در این شکامه دوسه نفر از سردارهای مقتدر انگلیس به ملکات رسیدند
 مملکت او نیز از غارت طغیان نمود عساکر هندی در باغیکری ثابت و در شهر
 کانپور هر جمعی طاعیان بدرجه کمال رسید و شمار دشمنان شکست و تر
 انگلیسان بسوخت و دایره فساد تا بلاد اگره و بمبئی وسعت یافت
 آخر الامر جمعت بسیار و ائتلاف عساکر متبهار در بیستم ماه سپتامبر قشون
 انگلیس شهر دلی را محاصره و استصرف و پادشاه موفقی اسخاکه پیری نو دساله بود
 در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در هفدهم نو بمبئی لکنو
 نیز مفتوح عساکر انگلیس گردید باجمعه و بناله این شورش تا اوایل تابستان سال
 ۱۸۵۸ مسیحی مطابق ۱۲۷۵ هجری استدا یافت تا بنوسط (کابل) در
 کل انگلیسی این غایله بالره مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هند وستان
 حاصل گردید و سردار مشارالیه و القب (لرد کلکند) دادند و از آن تاریخ

کسانی هندوستان موقوف و منوکت شد و متبقا از طرف سلطنت
 انگلیس برای هندوستان تعیین فرمان فرا وایب مناسب متعل نمودند
 مملکت هند در جرکه و زرای در بار انگلیس وزیر مخصوص بهم رسانید تا درین
 غایله جمعی کثیر از انگلیسان از اناشت و ذکور و شیخ و شاب شربت ملاکت
 انما سیدند و از بقیه سبب آنها جماعتی از نوان بویه و بکس نیز نماندند که
 بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل با کسان نمود و از جمله آن پنجمان
 این خانم انگلیسی متناه به سیریس هویشنت بوده که سرگذشت خویش و در حکما
 خانه پادشاهی (دکتر هاکسین بنار) طیب ندایدی خود حکایت نموده
 چون سرگذشت او زیاده و موجب عبرت و مایه عبرت بود و محض تنبه ارباب
 یسار و نعمت و اعتبار خداوندان رفاه و راحت این بنده درگاه جهان
 حسن ابن علی المراحی المدعوبه (اعتماد السلطنه) تبرجت آن اقدام و تمام
 نمود تا خوانندگان را عبرتی دست داده شکر نعمت اینست و افرضیه دست
 شمارند و از باب متوال اقبال از اسباب تبدل حال غفلت نورزند باری
 شرح شورش هندوستان و سواخ این سال انمفضلا در دست اریم
 ولی چون ذکر و بیان آن موجب تطویل و بیرون ازین قصه بود صرف نظر از

نموده و فقط محض تنبیه است بدگر محلی از جات

اصلة شورش هندوستان
 و چگونه آن انکشاف یافت
 بر سر داستان رویم

مقدمه از قول دکتر فلکس نیار طبيب

دکتر فلکس نیار و طبیب کوب در همان خانه از همان خانهای شهر پاریس
 منزل اشم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی شصت و نه ساله بود که در وقت
 همان خانه منزل نمود و در شورش و خون ریزی بودند و سنان که بدان اشاره
 شد زنیهای بسیار پخته و دخترهای زیاده بچشم شدند که کشتی دولتی انگلیس
 بازده روز یکشنبه آنها را از کلکته حمل کرده بصرواندا بجا با انگلیس میآورد و
 منسرس پورستنت یکی از آنها بود این زن پس از آنکه وارد انگلیس شد چون
 بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه سکنی داشتند بامید نطفه و نطفه
 آنها بسیار پس آمده در اینجا ناخوش شد و من طبیب و معالج او بودم چون
 ما اطباء عاده حالت کجگامی و تجسس در امور داریم که فی الحقیقه ایچالت
 از شرایط حرفه ما میباید باشد از زن شماره ایها سوال کردم که ابتدا عارضه
 سبب حدوث مرض و چه بوده است او شرحی از سرگذشت خود را
 و بیوانی خود در هندوستان برای من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده
 ناخوشی این زن روحانیت و بیشتر مرض او عارضه غصه و غم و کسالت
 فقر و پستی و مرض جسمانی او نسبت با مراض و حال خیلی کمتر است
 تقریبات منسرس پورستنت (مرا بوحشت انداخت و معلوم شد که این
 بچاره با کمال خوش بختی و سعادت در هندوستان زندگانی نموده و

وتمول یاومی دانسته است شوهرش مردی بنیاست همزمان و باو فاو خوش
 جوانی زینا پسرش طفل ناخوش داد اماوش مردی باصدق و صفا در غایت
 پایله بند و سستمان ابتدا شوهر و اماوش گشته میوند بعد کار دختر و پسر
 بهلاکت منجر می شود مال و کنش نیز فانی و نابود میگردد و من پس نشیند این
 حکایت غم انگیز و در آن زن را بیدرمان دیدم زیرا که اصرار جانی پیدا
 طبیب حاذق و مستمال دوا می یافتن ممکن است رفع شود اما ناخوشیهای
 را جز آنهایی که بتواند خرق عادت نمود کسی نتواند معالجه نماید چون سرکه
 این خام انگلیسی خالی از غرایب بود و برای آتیه او حکم یادگاری داشت ازو

جازه خود استم که آنچه را برای من گفته
 من ازوشنیده ام برشته
 تحریر و آوردم

شرح سرگذشت مستحسن بهجت

در یازدهم ماه سنه هزار و هشتصد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دو
 و پنجاه و پنج هجری گشت و مال اهل عیال با نسبت سابق پیشتر
 بود بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده و یکبار به این موطن
 غمی نوید بودم خداوند من پیری عطا کرد که یا حکیم مقتدر و لطیف قادر
 بنظر رحمت ملاحظه روزگار آیت مرا میفرمود که بواسطه عروسی دخترم اکنون

که درین نزدیکیها میباشد صورت بگیرد و لابد از حجر من دور و مجو رسد و ملا
 فرماید و مراد و بیانتها نگذار و شوهر من در وقت مصمم ندارد که مراجعت ما از
 هندوستان بفرمانست بود و فرمود که در هندوستان و اشیم که از انجیل
 عمل میآوردیم همچو است با کلمه بغض و شد یا اجاره دهد و برای اجرای این قصد
 روز بار اعلیٰ التوالی باد لالهائیکه در کلکته یا مدرس یا بیسی بودند مکاتبه نمود
 و چون که بشوهر من رسید که عذری برای حصول این مقصود بود غالباً بالاخص
 ختم میشد با اتفاقات و حوادثی که در حالکات فرمات نمود و در هندوستان
 خصوصاً و داده یا قریب بطور است مثلاً در چند کاعه آخری که بارسیده بود
 حضرات و لالان نوشته بودند که عسا که بومی هندوستان که در جنگاله و
 سایر نقاط هند هستند در صد دشتورشان از طغیان و شورش عسا که بومی هند
 بواسطه تعصب دینی آنها بوده است و از جمله اسباب شورش و طغیان اینک
 فتنه که اینک بجهت فتنه علی الخصوص فتنه های تیر چل هندوستان میشد
 بنا بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بجزئی الوده میکردند لشکریان سلمان
 یا هند و تصور اینکه این جزئی از پیه که از یا از شوم کاد است و این هر دو چون
 در میان اهل اسلامیه و هند و یکی طرف پریش و عبادت و دیگری مایه اجتناب
 و نفرت و دشمنی و مجبور بهستمالان بودند بر خود ناگوار و دشوار
 دیده بودند و آن از برهمنان و مسلمین از علمای دین استقنای استعمال از آن
 هر دو طرف منع اکید کردند این فقره یعنی فتنه الوده بجزئی و بعضی مسا
 دیگر در انظار هند و مسلم چنین جلوه داده بود که انگلیسها مخصوصاً مقصد

Cambridge
 University

جزو این دینی بآنها ندارند و باین جهت سپاهیان بند مصمم شورشند
 حتی در یکی از مراسلات جنر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساحلورامپور
 سطور بود که این فوج ابتدا علم طحیان بر ضد انگلیسها افروختند و ملکه آغا
 بارکت پور را آتش زدند و هر شب در دهاست و قزاقی حوالی دلی خانهای
 انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده با آتش بیداد میوزند بلکه با بی
 تیر قتل میرسانند و همچنین بعضی ازین هندوها لباس درویشی یا برهمنی در تن
 و آبادیها گردش می نمایند و بکشم نام کلوچه مخصوصی با بالی تقسیم میکنند و این
 کلوچهها مشابه است کل نلوفر ظاهر ایک علامت مخصوصی و یک اثر
 خاصی و نیت این کل در حالت شورشیان دارد زیرا که افواج دومی چنانکه
 پیشتر و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی ازین کلوچهها چنانکه شبیه کل نلوفر
 است یا ایک کل نلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی ازین سران یا یکیوسیمه
 مخفی که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیله وصول چیست میر
 آن سران بر فرق خود که از ایک فطاریه است مینهد و همین طور این کل نلوفر
 یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سران به سران میرسد و رسید
 همه سرانهای آن فوج بآن نگاهی کرده رنگت بشره آنها متغیر و آثار خشم
 و شجاعتی در ایشان پدیدار میشود و همه در حالت سکوت هیچ زبان نمی آورند
 تا در دل کیست انگلیسها را میرسانند و این کلوچه یا کل نلوفر یا چه اثر و
 چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف هندوستان انکشاف نکرده
 نموده ایم خلاصه این اخبار خوش که همه روزه بر سبیل اتصال بهم میرسد

مارادو چار خوف و حشت غری کرده بیشتر را بجمله انداخت که تدارکت
 مسافرت بهمت فرنگ را دیده نهاده در بند در نکست نمایم تا کاهی
 که در میان خود مان صحبت میداشتیم نظر باطنیان کاملی که بقدرست انگلیسها
 داشتیم و ضعف بلانهای که در وضع بندها مشاهده میبودیم این تقاضا
 مکتوبه حضرت دلائان را بجزوقته و افسانه فرض کرده و در نظران بطوری
 این مطالب محمودی را غرق بود که بالمان یقین کردیم حضرت دلائان ^{مستحق}
 بوخت انداختن ماست که ما ضیاع و عقار خود را بجمله تمام نیمه بها با نه فروخته
 راه خود ما را گرفته بهمت فرنگ برویم یکی از صاحبان فوج هندس
 که منصب ناشی داشت و موسوم به ویلیام بود و دختر من نامزد او بود و ایزدی پسر
 اخلاق نویسی دلائان با ما هم عقیده بود این جوان بهر شب بزرگه ما که بیرون
 شهر دلی بود میآمد و ما را وله ازی میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
 هندوستان می شنید بستمز می نمود و تفصیلات بیان میکرد که در بعضی اوقات
 دیده شده است که چهار نفر سالار است انگلیسی بچار فوج سپاهی هندی مانده
 شبها بیکدیگر ایستاده که گوشت میخورد حکمرانی نموده و کمال تحکم را با آنها کرده بلکه
 بملنی صدمه با نهادار آورده اند و لداری ویلیام بود و ساعتی چند اطمینان
 مبتلی بامیداد اما بعضی شبها که مشارالیه بنزل آبی آمد و این اتفاق غالباً
 روی میداد که در مشلعه سینه و بقرادلی مانور بود آنوقت تمام فوج بر تاسی
 شده کم کم بجزیره خوف و وحشت میکردید و شریکه با نوشته و این تصویر
 عساکر را از برای ما رسم ساخته بودند و در نظر ما بیشتر و بیولالی پیدا کرده

رفته رفته خنجم میگردد و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحش میباید
 میدیدیم و لطمه غلبی بقلب من چنان میداد که باید بچله املاک متصرفه خود را بفروشم
 و از هندوستان مهاجرت نمایم چرا که آفتاب رفاهیت نامعلوم بود که لیل
 باطل نموده و تاریکی شب بدبختی بر سر ما پرده سیماهای افکنده است کاهی در
 طوری من غلبه میکرد که بشوهرم میگفتم بنده بها املاک خود را بفروشم بلکه بکلیه از
 دست بدهیم جزئی نقدینه که همراه داریم برداریم و فرار آوری از سفایح بخاری
 بشوینیم و بمبت فرات رودانه شویم ازین دشت من شوهرم بچه داشت بلکه
 کاهی مرد دختر میکرد که ما محضول سال را بپردازم و یکبار دیگر ازین بچه که میوه ش
 روپیاست بهره ببرم از هندوستان بخواهم رفت حقیقه مرزعه که مادر
 علف نعل میکشتم در سال مبالغه کرانی بجا نایده می بخشید در تمام ابد آباد بلکه
 کلکه مرزعه باین حاصل خیزی بود و هر سال ما پند من نعل حاصل داشت و مرزعه
 ما بقیمت عاده صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود و شوهرم را
 عقیده این بود که میگفت اگر سه سال بگریزم در هندوستان ما بنیم بکنست
 ما بدو بیست هزار تومان خواهد رسید و چون ما آن دخترمان را شوهر میدادیم
 و یکت وجه نقدی برسم بهای ما بنی ما و عطا نمایم این سه ساله توقف ما در هند
 وستان بیست هزار لیره بکنست سابق ما علاوه میکرد و این بیست هزار
 لیره معادل خواهی بود که بنحو آستیم بچیز دختر عزیز خود داده بجان شوهر فرستیم
 هر قدر من شوهرم بچشم بفرمایم که رعایای اطراف مرزعه ما که هندی هستند
 با کمال عداوت را دارند و اگر عداوت روی دهد مرزعه ما را خراب و خانه

ما را اینجا خواهند کرد و ممکن نبود و این مضایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش
 من کما پیش با و اثر نمی نمود با وجودیکه ما نسبت بر عایای اطراف کمال احتش
 سلوکی را میکردیم و روزی بهر کار که فتنی میکردیم بهر چه اجرت میدادیم بلکه از سایر
 زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نبل میکردند بیشتر رعایت رعیت بنده را
 مینمودیم باز از بشره و جبهه آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود
 درین اوقات یکی از دالان کلکته نزد شوهرم آمده و مبلغ گرانی برای زرع
 ما حاضر کرده بود اما شوهرم بطبع طبیعت هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را
 نفروخت و نسبت فرنگت زفت و اکنون که بنیستهای سختی گرفتارم
 و در ورطه بدبختی دوچاره شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند دستم
 از مال تنی و روزم رو بگوشتی ملققت میوم که ظلم عیبی چطور در آنوقت
 این بدبختی را بقلب من الهام کرده بود با وجودیکه من ملققت بودم و شوهرم
 اصرار میکردم که زود تر از هندوستان بفرنگستان برویم و سخن برانگشید
 و بهار رسید آنچه رسید و یکی از آیام نفی جان روزیکه دالان مذکور مبلغ زیاد
 بمزرعه ما آورده بود که اسبجار ابلتیاغ کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت
 بعد از شام مادر کنار رود خانه جنساء که از پهلوی مزرعه مزبور میکشید
 با شوهرم و آلین دخترم و دلیلیام بود اما دم و پسر کوچکم و پل که سه ساله بود
 گردش میکردیم و از عجایب اتفاقات صحبت مادر آن ساعت از
 تر قیامی بود که یکی از اعظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست رهنده
 معمول در دو آن ترتیب راجع بود به تفسیر و تبدیل منسب هند و بطریق

عبودی و این شخص کشتی عقیقه اش این بود که خواهی بخوابی بپند و بار با بید
 مجبور ساخت که مذنب عبودی اختیار کند این صحبت در میان ما
 چهار نفر طرح شده بود و هر کس می خودش اظهار میکرد اینکه میگویم چهار نفر و
 ویل طفل سه ساله خود را داخل گفت که اگر دم چه این بود که مشاعر و هنوز در چه
 رسیده بود که لطف این مطالب غده شود بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب
 و بازی بود و کارش در راه مختصر باینکه چند قدمی جلوتر از ما بدود و دوباره
 همان روش مراجعت کرده دست را بدست بگیرد رسیدیم بموضع که
 راه بواسطه چکل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده
 و انوجاجی است در ویشی از در اویش بپند و جلوراه مادر عرض داده بر رو
 خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود ویل نیز تبه که جلورفت بهینکه در
 بعضی جا دهفته دید ترسیده فریادی کشید و بچله بهمت تارکشت پیام
 بود که دست آن دخترم را گرفته جلوتر از من و شوهرم میرفت بهینکه وشت
 ویل را دید نزدیک درویش شده بطور تغییر حکم نمود که برخیز و راه را باز کن
 درویش غنائی نکرده حرکت نمود بود و متغیر شده به چهار نفر صالحه است ما
 انگلیسی که همیشه با او حرکت میکردند حکم میداد که این سگ را از زمین بردار
 و برود خانه اندازید سر باز با بجهت اجزای حکم صاحب منصب خود دیده چاه
 دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند آب
 بنید از ندن بچله خود را رسانیده آنها را مانع شدم بیکر و پیه انجیب خود
 در آورده بطفلم ویل ادم که بدرویش دهن تا او آسوده میکن خود مراجعت

کند و بل و پیه را از من گرفته و بدون چشم نزدیک درویش خفته رفت
 و پول ایجاد می دهی او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد در وقت آن
 برداشت و آهسته خود را بکنار رودخانه کشیده راه را باز کرد آن و
 و پیام بود که از نزدیکی درویش گذشتند با نهای یک گمانی کرد و آهسته گفت
 که غافلیم راههای هندوستان از وجود شما پاکت و آزار خواهد بود
 وقتی شوهرم گذشت باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا پرستان
 و زمره اهل حق بر کفره حفره غلبه خواهند کرد و من و ویل از پهلوی او گذریم
 بمن عیشتمانی نگرد و پول گفت خدیو خود را دیدادی ای طفل بجای این پذیر
 این بلار از تو دور خواهد کرد حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد
 مراجعت بمنزل پدایا و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم بود که خوا
 بی عقیده بود و این چشم من خندید و از فحش و اغراق کوئی در او پیش
 بند شلی چند آورده من ظاهر در خنده او را متابعت کرده و تنه بدو
 لغو شدم اما در باطن چشم من زیاد تر از سابق شد و همان هفته شوهر
 من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دلی بنام دعوت شده بود
 از وقت بیعت دیر تر بمنزل آمد تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب
 که شد و او رسید من زیاده از اندازه متوحش شدم و بیشتر چشم من
 ازین بود که طایفه (توک) طایفه مخصوصی هستند در هند که در مذہب
 و طریقه آنها ثواب نیست اگر شخصی را با کنند از شمعین خفه نمایند که غالباً در
 کنار بل میرتد بود و از این شب تنها یافته خفه نمایند مقتدم بودم که چا

نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مستحق کرده جلوه شوهرم نفر ششم و دین
 حین صدای پای سب شنیدم شوهرم با ده نفر از نواری سپاهی هندگی این
 و یک نفر دیباشی وارد منزل شدند بی اختیار خود را غوش شوهر انداختم و با
 حالت گریه و ندبه اورا متنبه ساختم که دیر وارد شدندش بمنزل چه در باب
 و جنت من شده او بخنده و مزاح مرا اطمینان میداد و صحبت ما تا دنی طول کشید
 سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت و عدم فرصت
 تا مل نکرند که یک عقیقه و انعامی بآنها داده شده مراجعت نمایند بعد از
 یک ساعت که من منت این مطلب شدیم ناظر را خواسته با حکم دادم مبلغی بطور
 انعام بپوران مذکور بدو ابداد که آنها رفتند و جبر نمودند و هنگام فرود
 برده باشی خود میگفتند که انگلیسها پیچیده هستند عذاب است تا نیتند این بی
 اعتنائی که این شخص با کرده و حسالی ننمود مرید بر سایر صدهائی شده که در
 مدت نمادی از انگلیسها دیده ایم و بخواست خدا تلافی خواهیم نمود با وجود
 این تمایلات که از دور و نزدیک بکوشش ما میرسد بشود بی و مزایع اطراف
 آن در نهایت اینست بود و عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
 و قاعده میگذاشت در دلی و اگره و اگر آباد و سایر بلادیکه در کنار شما راه رفت
 هندوستان واقع شده است پیچ خیز و اثری از شورش خود اتان را ندیدیم و جبهه
 مسلمین و هندو که بیست نوکری یا فلاحست نزد ما بودند عطا نام نارضائی و اما
 شورش و بلوی نشود و بود بود حتی رعایا بیک زراعت از برای پاسبانان
 ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسان و لشکرت و از وضع حکومت

انگلیس نارضا بودند که پرده پوشی و خودداری نمی توانستند نمود و سرانجامی
 بودی که مختصا مختص بودند و از شهر بیرون آمده و در صحرا گردش میکردند مثل این
 بود که در راه و در خسته فرار و بیوست اطراف شهر که مساکن انگلیسیها بودند و تجسس
 بنمایند و این بین اجبار و وحشت و انبیا و شورش از طرف لکنو و بیس و میر رسید
 در آورده طائفه نوک از زوایا و مکان بیرون آمده بدون حشمت و بی احترامی
 از پلیس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسیها و سایر مردم هستند
 و همچنین طایفه کاندو و پو که هستند کان رتبا و نوع کلی هستند اطفال و
 انگلیسیها را سرقت نموده بصدقات مختلف مردم و تلف میکنند مخصوصا
 در ناحیه جیو پور خانواد های متبصر انگلیس با رسم مذکور میدارند که کاندو
 اطفال آنها را برده و برای خوش آمد رتبا و نوع کلی سرانجام یافته اند
 و نیز خبر میر رسید که مسلمین در مساجد و بندها و در معابد و نماز و عبادت برای
 عود و استقرار سلطنت در خانواد مسلمانین قدیم از طایفه کورکانیه بنمایند
 ماسلمین بر بنیان هندوستان برین بود که انگلیسیها زیاده از حد اتصال و تغلب بر هندوستان
 نخواهند داشت پس ابتدای استقلال و استیلا آنها که از ۱۸۵۷ شروع شده و تا
 درین سال که هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و یکت قرن تمام باستی
 مبتدل بصغف و استیصال و انقراض و زوال شده با مسلمانین
 قدیم و ملی برین ملکت متولی کردند با وجود این تفصیل باز شد دلی و اطراف
 اسوده بود ماه آوریل سال است و خوشی ختم شد و ما بجدی تمام مشغول شدیم
 عودی لکن و ویلیام بودیم و بار دوم ماه مه را میعاد این جشن قرار دادیم

که مدعوتین در مزرعه حاضر شده عروسی آن را بر پاکسیم آنا افوس که هیچ
وقت این عروسی چنانکه باید سرگرفت مدعوتین در روز موخو و بساعت
معین حاضر شدند سفره گسترده و پذیرایی فرستادند تا کولات و مشروبات
چیدند و همه با با هم آنها بسفره خانه رفیقیم بنویز بر سر نیزشسته و مشغول گرد
نشده بودیم که سیلی نام دهباشی دشنه که ویلیام داماد مانایب آن
بود جو روانه در سفره خانه را باز کرده بی محابا داخل شد و نزد ویلیام رفته
تاتی با او بخوابی کرد اگر چه گفتگویش محض و بطور بخوابی بود اما جباریکه از او
بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع پا بسفره خانه گذاشته و از لباسش
که نامرتب و نیاز داشته بود و از بشیره اش که گواهی بوشت و اضطراب
حالی او میداد و از آنست صدایش که بارتس و تر زلزل کلام میکرد و بخوابی
حمیدی که با صاحب منصب خود نمود و حرکت دستی که در بین کلام از او
شاده میشد طور سی مار بوشت انداخت که حالت خورون غذا از او
سلب شده اشتها بباد فساد رفت و مابعد ویلیام و این دهباشی جمع
آمده دایره و از آنها را احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام به سوالات ما
جوابی بدهد و با طعنت دشت ما شود سیلی را محض نمود اما در وقت رفتن
باو از بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دشته بود مرا خبر کن مسلح و حاضر
باشند که الان من آمده آنها را حرکت خواهیم داد هر قدر ویلیام را
التماس کردیم مگر چه حادثه رود او سیلی را توجیه گفت و چرا دشنه فتون
تو باید حاضر شود و خودت بکجا میروی چنانکه مادر سوال شنیده بالغه

و الحاح میکردیم و زیاد تر اظهار وحشت مینمودیم از ویلیام که جزو اسب شنبینیم
 سبکت و صامت نشسته و لب از لطف فرو بسته بود بعد از آنکه اصرار ما
 از حد گذشت جواب داد که نزال کراوین حلی فرستاده است که بجله خود را
 با و برسانم اما از بشیره ویلیام حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود
 که آنچه بزبان میگوید خلاف آنست که در دل دارد و آن دخترین نامزد ویلیام
 و سنهای ویلیام را بدست گرفته عجز مینمود و الناس میکرد که حقیقت طلب را
 بیان نماند و او با سبکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شد
 و به ویلیام اطلاع داد که اسب حاضر است دست خود را از دست نامزد
 را گرفته بدون خدا حافظ از سفره خانه بیرون رفته و بر اسب خود نشسته
 به سمت دلی رانده اما این عجله ویلیام در رفتن محض تلبیس و مقصودش
 این بود که از چنگ مانوان و اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
 را بانی باید چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه چنان بان از پشت باغ حرکت
 کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاه داشته پیاده شده و اسب را
 بدرختی بسته محضتا نزد یکت عمارت آمده در بان را اشاره کرد که شوهر را
 بیکت تدبیری نزد او برده بعضی مطالب لازم را با او اعلام کند من بعد از آن
 رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون لابد از خوردن غذا
 نیز بودیم دوباره با تدبیر بر سر میز قرار گرفتیم درین حین در بان که شخص
 معتمدی بود و روزی ده مرتبه وارد اطاق شده باشوهر من حرف میزد
 با طاق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزد یکت شوهرم و سخنانی کرد

شوهرم بلا تأمل برخواست از سفره خانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن
 غذا شدیم یکی از همانان که منصب یاوری داشت و فوجش در اگر بود می گفت
 رفتن ویلیام چندان اهمیتی ندارد و بلا سبب اسباب حشمت شما شده است
 آنچه من بکار میگویم چون ویلیام بدون اجازه رزّال گرا و از سر باز خانه بیرون
 آمده است رزّال مشارالیه بجهت تنبیه او مخصوصاً درین صحن که اسباب
 عروسی او برپاست خواسته است او را کوشالی و بدین صحبت با که او را
 به لطیفه و بلکه مضحکه بود ما را هیچوجه از وحشت نینداخت و شو فرمان حشمت
 چند دقیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه سیاعت گذشت شوهرم مراجعت نمود
 دوسه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت غیبت او را بفهمم محض اینکه در عین
 مهلاد وحشت نمایند و نسبت با آنها سوء ادبی شده باشد از جای بنشیند
 خود داری کردم بعد از یک ساعت شوهرم با کمال پیشانی و اضطراب
 در نکت رخسار پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت
 ما همه ساکت شدیم که شاید از وعرفی بشنویم چه نگفت و بچشم من نشان
 کرد که حضرات را از سفره خانه با طاق دیگر بیرون چون خیلی شوش بودم
 این اشارت خفیه او را نفهمیده بلکه والد ترا از اول بر روی صندلی خود
 نشستم همانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده و بطوری سکوت
 در این محفل غلبه داشت که اگر یکت کسی میرید صدای بال و بکوش میرسد
 شوهرم که اصرار مارا در توقف دید بدوسه نفر نوکر بفرستاد که مشغول است
 بودند اشاره کرد بیرون رفتند من تاب نیآورده از جای خود برخاسته

نزویک صدلی اور فتم و بازوی اور گرفته کفتم چه خبر است آیا خبر و شکستی
 یکی از شرکای خود را که مقیم لندن یا کلکته هستند اصفا نموده یا نمود با نده
 حادثه دیگر است جواب داد که یکاش چنین خبری بمن رسیده بود آنوقت
 بدون جواب بامن رو به خوانی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب
 گفت شما دارم شاید چون تشریف ببرید آقا یان تنها بماند چه بعضی
 مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خودمان طرح نمایم و حضور شما سبب
 اختلال جواس خواهد بود اگر چه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت اما عجله
 رفتن مصلحت است اضطراب من و سایر خوانین ازین سخن پیشانی شده
 بچگونه ام از جای بجنبیدیم شوهرم گفت حالا که میزید و میخواستید از مطلب
 آگاه شوید پس بایند که قشونیکه در میرته ساخلو بودند بر ضد انگلیس شورش
 تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقول ساختند بلکه برجه فرنگی در شهر
 بود کشته شدند و اکنون حرکت کرده بهشت دلی می آیند ز زال گرا و با قشون
 جمعی خود از دلی بعضی مقابل آنها را استقبال میکند این بود که ویلیام را
 احضار کرده که با اتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل امن از خود ویلیام
 شنیدم ویلیام بواسطه نیکان یعنی حسن خوی که دارد و سخا است بشخصه این
 تقریرات را در حضور خوانین و همانان محترم نماید علی الخصوص آنکه نامرود خود را
 میخواند است برشان و اضطراب الحال مشابه کند این بود که بعجله تمام بیرون
 رفته اند ابراج کرده بهشت عمارت آمد و تفصیل اشفا برای من بیان
 کرد این تقریرات مؤتم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت بهشت و حشمت

که با قالب هرج ساخت که به چوچه قدرت حرکت در مانماند بعد از چند
 دقیقه که از خالت بهشت و حیرت زدگی قدری بخود آیدیم هر کسی از مردوان
 که در آن طاق بود به حمله از جای خود جسته دور شوهرم را گرفتیم و هر یک یک
 وجهی و بیک طرز می تقصیل این واقعه را از سوال میکردیم علی الخصوص دو
 نفر از خواتین حاضر که شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج یوم سپاه
 بودند سپاهای عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد و در میرته
 ساخلو بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سپاهی میرته بصاحب منصبان
 خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنای ناله و ناله گداشتند و داشتند
 گریه و زاری بخود شده بزین افتادند و خرم که میخواست اضطراب خود را
 ازین پنهان دارد و روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیانداستان
 دراز از زاری میکرد و بنام زود غریز خود و یلیام دعا می نمودن خواستم که نظر
 او رفته در اغوشش گیرم و دلداریش دهم و و نظر از دخترهای انگلیس که با دختر
 بهم سن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند و من لباس را چلبید
 بنای فریاد را گذاشتند هرج و مرج غبی در عمارت و مزعجه مایه پیداشد و
 حاضر که اغلبی با تفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند
 پریشان حال بودند طوریکه خود را نمی شناختند بجای اینکه جمع شده شش
 و حفظ و حراست ما از شرورش سپاهیان کنند هر کدام با کمال اضطراب
 و تشویش گرفتار حال خویش و یوم یوم فقر و من اجنبیه در آرزو میشود و معاینه
 بود و ما بدینجا نه درین موضعی که سکنی داشتیم لاجاله باستی طرف صدیه



سپاهیان باغی شویم زیرا که مرزعه و عمارت مادر سر راه میرته به دلی
 واقع بود و سپاهیان باغی که از میرته بطرف دلی میآمدند لابد از اینجا
 بایست عبور کنند تنها یک که در میان ما اضطراب نداشت کران گیش بود
 که باو از بلند از خدا سلامت ما به سلامت میگردید و بعد از دعای زیاد و کرات
 و نزاری بدرگاه باریعالی عتقا تمام سوان را از ان طاق باطاق دیگر فرستاد
 و مردان را جمع کرده تا به بیست اجتماع نشسته با هم مشاوری و چاره برای
 حفظ خود ازین حادثه نمایند من از سایر جوانین پیشتر حرکت نموده سایرین هم
 متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده با یوان رفیق جمعیت زیادی
 از هندوها که زارعین و خدمه شخصی بودند در ایوان حاضر شده و ازین قضیه
 قبل از ما مطلع گردیده وقتی مرادیدند اظهار صدق و صفا و ابراز شکست
 و وفای نموده ازین بتمس شدند که انهار اسلحه سلاح حرب سازیم با بقوه
 اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند من با انها جوابی نداده و بیل طفل خود را که یک
 طبری دوده پرستار او بود نزد خود طلب نمودم و چون جان شیرینش در بر
 گرفته بود سه زیاد بهر رویش زدم و در خود بجهت دفع شر از او توه یکم و در یک
 بافتم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نو که با و معامله جات ما که این عمل
 جز آن نیکوتر از من مشاهده کردند رقی برای آنها دست داده باز سجده ایستاد
 و فدا حسن جمعیت نمودند و اتفاقا بالای این مرزعه طفلک من وکیل از صمیم
 قلب دوست میداشتند زیرا او چه قصدی که ما همه روزه عاونه بکدامیان
 و بنویایان تقسیم و پرستاری و تفهیمی که نسبت بفقیری تقسیم و اطفال یتیم

بندی مینویدیم و دو او غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و چنانچه بر خفا
 مردوزن و دوریشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست او ^{سطح}
 این طفل بود و نه تنها درین نزرعه بلکه در تمام شهر و احوال اطراف و نواحی
 آن و بل در اطراف و ضعف و انباشت بچو و دست و پایی و خفا و
 جلوه کرده بود و اظهار خلوص بند و با نسبت بوی و با قدری طلب مرا
 مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی بی قشون بومی بندی
 انگلیس بدولت انگلیس با غی و طاعنی شده آمار عیت بند و دستان عمو
 برخلاف سپاهیان بایل و اعجب با طاعت و ارادت دولتی انگلیس
 میباشد و چون چنین است گیتیانی بند بطا هرت رعیت و قشون
 انگلیسی سا خلوی بند و دستان و دفع شورش و طغیان سپاهیان را خواهد
 نمود و ایت و رفاهیت عا قریب در تمام بند و دستان برقرار خواهد
 شد اما این خوشبالیها و تصور است پیش از خطه چند خاطر مرا تسلی و امید
 داری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت بندی یکفر رعیت ندیدیم
 تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت مینمودند
 خدمه و کارگر شخصی بودند و عا با که در یوقت بایستی بکارت با بیایند
 دوری بسته نزد یک بنودند و دیدار نمی نمودند با خود کفتم بچهل رعایا نیک
 برای انگلیسها مشغول اعت بودند با سپاهیان بند و دستان و در
 باطن معابد کرده میخواستند تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
 با نمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت مهری که از طرف عموم رعایا

و ملایکین انگلیسی در باره رعایای هندی میشد باز بواسطه تباین و اختلاف
 مذہب همیشه از جنبه و سیاهی آنها ناراحت و حسد پیدا بود و مکرر ملایکین
 بعضی از آنها را که گیسنه خود را نمی توانستند گنجان و جلو گیری نمود و علامت
 نسبت بار بار و خداوند آن ملکات بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند و نهایت
 سخت میبود اگر چنین است که من تصور کردم پس باید برودی منتظر وقوع
 حادثات شرعی و قتل و عارت شد و در خاطر من این خیالات وحش که رسوخ
 کرده بود باز نه چندان بود که در آیت و اقیقت پیدا کرد درین صین شوهر
 با تمام مرد های بد خوین از اطاق مضه خانه که مجلس مشاوره شده بود پس
 آمدند پسند بهاک خدمه ما بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد او سچا
 یا غی و زمره طاعنی معصوم و فانی اسلحه ما به بید تا یکدیگر با بنها جنگ کنیم
 و از خود دفع همت و شک پاس حق نکش شمانه چنان و امن گیر است
 که تا جان در حق داریم جان و مال تمام ابدست دشمن کناییم با وجود آسپا
 و در خاست کالی که ما فرنگها چندین سال بوده هندوستان و آشتیم
 باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عارت و مزرعه و سکنی بود محض
 حسب طریقت جنبه خانه معتبر که دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
 نگاه میداشتیم و این حرم و حسب طریقت برای دفع و حوش و سبب میثباتی
 زار های طرف که از خدا احصا پسوند نیز عقید بود چه علی الاقبال از آجام
 و نیز از اسیران آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جارت بود
 تا نزدیکی خانه های مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود که اگر گشت و شغال ستند

بندی نمودیم و دو اوغدا و لباسی که بدست خویش ساخته و بخت بمرضا
 مردوزن و درویشان گوی و برزن عطا میکردیم همه بدست دو اسطوخودوس
 این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر دلی اطراف و نواحی
 آن دجل در انظار فقر و ضعف و انبساط و بیچارگی و شکوه و غم و
 جلوه کرده بود و اظهار خلوص بند و باسنت بوی و با قدری طلب مرا
 مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی بندگی
 انگلیس بدولت انگلیس باغی و طاعنی شده آثار رعیت بند وستان عموم
 برخلاف سپاهیان بایل و راجب باطاعت و ارادت دولت انگلیس
 میباشد و چون چنین است گیتیانی بند بطاعت رعیت و قشون
 انگلیسی ساخووی بند وستان و رفع شرورش و طغیان سپاهیان خواهد
 نمود و امنیت و رفاهیت عمیق در تمام بند وستان برقرار خواهد
 شد اما این خوشبختیها تصور است پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی دادند
 واری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت بندی بکفر رعیت ندیدم
 تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت نمودند
 خدمه و کارگر شخصی نبودند و عایا که در یوفت باستی بکانت با بیانند
 دوری بسته نزدیک بودند و دیدار می نمودند با خود گفتیم بخیل عایا نیکه
 برای انگلیسها مشغول اعت بودند با سپاهیان بجهت بند وستان و در
 باطن بجای دیده میخواستند تلافی این چند ساله اطاعت و بخت خود را
 با نمایند و با بستی چنین باشد زیرا با نهایت همراهی که از طرف عموم ارباب

و ملائکین انگلیسی در باره رعایای بندگی میشد باز بواسطه تباین و اختلاف
 مذہب همیشه از جبهه و سیاهی آنها آثار خد و حسد پیدا بود و مکرر مجلسین
 بعضی از آنها را که گیسو خود را نمی توانستند گشایان و جلو گیری نمود و علانیة
 نسبت با رباب و خداوندان ملکبلی اقصائی دینی اعتدالی میکردند تنهها
 سخت میخورد اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
 عداوت استحقاق و قتل و غارت شد و در خاطر من این خیالات موخشی که رسوخ
 کرده بود باز نه چندان بود که در آیت و اقیقت پیدا کرد درین حین شوهرم
 با تمام مرد های مدعوین از اطاق سرفه خانه که مجلس مشاوری شده بود پیرو
 اندند بند میا که خدمت با بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد او سچا
 باغی و زمره طاعنی معدوم و فانی اسلحه باید بسید تا یکله با آنها جنگ کنیم
 و از خود دفع همت و ننگ پاس حق ننگ شمانه چنان دانست که راست
 که ما جان در تن داریم جان و مال شما ابدست دشمن گذاریم با وجود آسایش
 و رفاهیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بوده هندوستان داشتیم
 باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
 جسیاط یک جنبه خانه معتبر مکه دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
 نگاه میداشتیم و این عزم و جسیاط برای دفع وحوش و سباع میشا و لی
 زارهای اطراف که از خد احصا پیروند نیز مفید بود چه علی الاصل از آجام
 و نیز از پیروان آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جبارت نمود
 تا نزدیکی خانه های مسکونی تیر میآیند چنانچه من خود گرا اگر گشت و شغال متعده

دیدیم که علیجات خودمان وروده قاجی خانه ناکشته بودند و غالباً شبها
 از نقره ببر خواب میکردیم و آسایشش بدستیم با بجزه و پن خبر نزدیکت
 سپاهیان یاغی را شنیدیم خود او بر قبه خانه آماده را باز کرده پنجاه قبه
 شکست پروان آورده نوکرهای انگلیسی و بعضی خدمه هندی که لباس
 حقوق و اطباء و فاضلت میکردند قسماً نمودیم و تفنگهای شکاری شوهر
 بردهای همانان تقسیم کردیم علاوه برین خود آنها نیز هر یک حسب رتبه و مقام
 یک طپا پنجه شش لوله با خود داشتند صندوق شکست را هم شکسته
 تفنگها پروان آورده بعضی تقسیم نمودیم از وقتی که ولیکام دادام رفته بود
 میکاسا عت طول کشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خود ما را با نهایت
 خوبی فراهم کردیم و ما ز نهامی جهان که آلت بیچکاری بودیم از هم جان
 همه جمع شده در یکت بالا خانه بزرگی که بهتر از انبار بود پناه بستیم و من
 هرگز فراموش نمیکنم آنروز را با آن حالت هول و هراس و انقطاع ویسای
 که برای هر یک از ما عنوان دست داده و هر خطه من نگاه حسرت آمیز
 بروی دوستان عزیز خود یعنی خواتمی که بعروسی آمده بودند میکردم
 و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است چه قدر حالت ما شباهه بود بحالت
 کوسفه بای قربانی که مسلمانان بند در روز عید بای قربان ذبح میکردند
 یعنی ایستاده حاضر مرکب و منظر قصابان بودیم که اینکند در رسیده اند
 قبل رسانده علاوه بر این حالت این بالا خانه که پناه با بجا برده بودیم چون در
 مرتبه خفانی واقع و آفتاب نیز در فضل تنور با کمال حدت و حرارت

بر پشت بام آن تابیده بود چنان بود ای محبت با بالا خانه را گرم کرده که نزدیک
 بود پیش از وصول دشمن به آن هوا مار خفه و تلف کند اما اکثر خاکی که حاضر
 بودند میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت ایجاد شده نزدیکست جان بازند
 که حالت آنهایی که تحقیقه بدترین حالات بود بعضی از آنها را نوی خود را
 در بغل گرفته بر روی زمین شسته تصور حالت آیه خود را میکردند و میگفتند
 جمعی دیگر گوش بصدای خارج فراداده اگر هم صدای خود از شدت و آیه
 پوشیده خیال میکردند که شورشیان اینک بجایست ما ریخته و با مردان
 در آویخته اند و دوسه نفری بهم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت خطرات
 قلی ظاهر اخذ داری میکردیم و دیگر از آنسلی و دل داری میدادیم طفل ضعیف
 که با ما بود فقط و بل طفل کشا من بود که من او را بر روی سینه خود جیبانده و
 برای محافظت و دفع شر دشمن از او در خودم قوت یک شیریه تصور
 میکردم و همچو خیال می نمودم که در خیال که و بل در آغوش من است اگر از شورشیان
 هندی کسی قصد او را کند و حمله ور شود من با این ساعد و بازوی باریک
 و پنجه باری ضعیف کلوی او را گرفته چنان فشار خواهم که خفه شود از مناظر این
 بالا خانه تا مسافت زیادی از اطراف و جو است را میدیدم از است
 مشرق خط سفید معبر که از دلی بهر تپه میرفت از میان اشجار سبزی که در
 اطراف غار است ما غرس شده بود مشاهده میشد و از سمت مغرب
 یک همت از پل که بر روی رودخانه جنباست بام و ج و حصار قلعه سلیم خانی
 که بالای یکی از برج آن دیر گشت بیرق انگلیس نصب شده بود و قبا

تصور و عمارات سلاطین کورگانه و منارهای مابین مساجد دلی نمایان
 بود از سمت شمال جنوب و هاست آباد اطراف دلی و بستان غیرتای
 پدیدار بود بعضی از ناکه هنوز یکباره دل نباشته بودیم از چرخه سمت مشرق
 ایستاده نظاره میکردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ غایب و
 شتری رود بدید و احدی بقاعده در انحوالی و اطراف آمد و شد نماند
 مگر اینکه گاه گاه چا پاری از دلی بطرف مشرق و شمال مشرق تعجیل تمام آمده
 و از دستبرد خجالات ما کم میجو است آمده و دراز چو ل براس
 بیرون آیم و با خود چنین تصور میکردیم که با عینا در سمت میرنده شکسته
 و عقب نشسته اند بعضی ازین خوانین که از میرنده آمده بودند از شجاعت
 و قابلیت سردار انگلیس که در اینجا بودند تعریف و تحسین میکردند و میگفتند
 باین کفایت و لیاقتی که سردار فرورداد در ممکن نیست که با عینا باحال
 تاب مقاومت آورده باشند ناکه صدای شیپور از طرف جنوب
 بگوش ما رسید اگرچه باد مخالف بود اما صدای شیپور بر آن باز نزدیکتر
 میشد تا اینکه صدای هوزیکان را هم احساس کرده و زمانی نگذشت که دیدیم
 یک دسته قشون به درازی ریزال گرد و بجمه تمام از جلو خیابان عمارت ما
 گذشته به استقبال با عینا بطرف میرنده میفرستند همین که بجای عمارت ما
 رسیدند با و از بلند فریاد کشیدند که انگلیس پانیده و زنده باد همینکه
 صدای آنها را شنیدیم از غایت شغف بخلاف دستور العمل و فرمان
 شوهرهای خودمان از بالا خانه زیر آمده و غایب سپاهیان انگلیس گردیم

و در عالم تصور و خیال برای خود مان فال نیک زده می گفتیم این دست فزون
 اگر چه هنوز با یاعینان مقابل و مقابل نشده اند اما آثار فتح و فتوحی از پرسم
 رایت آنها بودید است بجا و نفر نو کرد و خدمت ما که مسلح سلاح جنگ گردیده
 و روزی اندری متفرق شده بودند برای کشیک شب دوباره همه جمع و
 حاضر شده اند ما هم جوی و قومی دل گردیده جوته جوته شده در طول خیابان
 نشستیم و انتظار فتح داشتیم که ناگاه کرد و غبار شدیدی از سمت میرته
 برخاسته نزدیک آمد و مارا احاطه کرد پس از لحظه دل گرد شکافته شده و
 عساکر انگلیس او دیدیم که سوار و پیاده با توپخانه گاهی سنبلا بطرف ما می آمد
 و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه تواج سپاهیان با غیره از کس
 امواج دریا حرکت میکردند عقب می نشاندند و فوجیکه در تحت ریاست
 ژنرال کرو بودند عبارت از فوج سی و ششم و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتم
 و چهارم پیاده هندی بود و همچنین با یاعینان مقابل شده بودند ژنرال را با
 سعدودی از صاحب منصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته بقون اعلی
 پیوسته بودند این بود که ژنرال مشارالیه با سعدودی از قون انگلیس که همراه
 داشت عقب نشسته بطرف جنگ گریز نیست و بی میرفت ژنرال کرو
 همچنین که جلوی خیابان مارسید ایستاد جلوراه دلی درین موضع نه بود ژنرال آن
 تپه را سنگر کرده با ضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاعنی مقابل میکرد و
 آنها را وضع میداد این جنگ دیرانه و محاربه مردانه ژنرال برای ما اچیت
 و وبال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را ازین سمت بسته دیدند وحشتنا

بطرف دست راست حرکت نمودند زلال کراویک توبی از بالای بلندی
 بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را گشت اما یاغیان اعتدال
 باین توبه نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ماندند از جهت
 دلی فتنه داد و باره متحلا بهمان بالا خانه پناه بردیم جمعیت وارد حاکم
 و داد و فریاد اطفال و زنان و صدای توبه و تفنگ و غوغای یاغیان
 طور سی مایه وحشت و وحشت مآشده بود که عالم در نظر مآیته و تار کرد
 و حال ایند اینم چه باید کرد و بگذاشتیم فرار نمود و پیر که پناه جست یاغیان
 با اینم تا جان دمال ناموسان بدست سپاهیان باغی افتد یا غیرت درین
 بدست خودمان خود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ و اندیشه ناموس
 و شک برهیم یقین داشتیم و یلیام و امداد در جبهه خانه دلی نامور بنو قف
 و الا درین مورد در خطر چگونه میشد که بملک ما و لایسما به حفظ و حراست زوجه
 خود نیاید و مارادین حمله تنها گذارد آقایان انگلیس که همانان ما بودند
 مسلح و مستقیم قاتل گردیده تفنگ بردوش و طباچه در مشت حاضر مدافعه
 و مقابل گردیدند درین بین یکفرسند و بجمله خود را بخانه ماندند آخته فریاد کرد
 که صاحبخانه را بخواهم شوهرم خود را با و نموده یکپارچه کاغذی که با ما در چند
 سطر بران نوشته بود بشوهرم داده متحلا از همان راهی که آمده بود مرا
 نمود این کاغذ را امداد باین مضمون نوشته بود (ززال کراو) ما و یک
 جلوراه را نگاه داشته است شما وقت را غنیمت شمرده بجمله از جسر عبور نمود
 خود را بشهر رسانید و بعد از ورود بشهر ما من و سکان خود را بمن اطلاع رسانید

من بواسطه ناموریتی که در حقه خانه دارم نمیتوانم خود را با مبادی شمار برسانم سلام
 مرا بروس برسانید دل افوی داردید دیدار نزدیک است و دست سلام
 از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب و مسرت خاطر از برای ما
 دست داده فرصت غنیمت و تاخیر در حرکت متضمن آفت دیدیم
 گران کیش سرآسمان بلند کرده بعد از سیج و تحلیل مار را مخاطب نموده گفت
 ای برادران و خواهران عزیز باید جداوند تبارک و تعالی بطی ثویم که مار دارد
 در کف حفظ و حرارت خود محفوظ و محروس دارد همه دستها با آسمان بلند نمود
 آیین گفتیم و مصمم فرار شدیم تنها کسی که در میان ما بوقفت بابل بود سوهرم بود
 که امیدوارانه میگفت شورشیان همینکه بدیوار تسلعه دلی نزدیک شوند
 و دانه شهر را بسته و اسباب شخص آماده و استعداد جری شهر را را بسته
 دیده یقیناً متفرق و پراکنده خواهند شد و باین امید بیصده نفر بندی
 که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح سلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش
 میکرد که اگر سپاهیان یاغی نسبت عمارت و خانه مار و کنند آنها را جلو
 گیری و محاصرت نمایند بلکه از مجروحین آنها رعایت و اعانت کنند این
 فشار و کردار ثوهرم اگر چه هم از روی انصاف و بهم بقضای جرم بود
 اما وقتی مؤثر میشد که زوال کرد و در جلوحیا بان عمارت ماصفائی
 نکرده و بایا غیان نمی خشکید که مخصوصاً خود را بخلالت سبب کردید که ثویش
 قصد یورش باغ و عمارت ما را نمایند چنانکه مکر تبه آنها مانند مور و بلخ یا بل
 بنسیان کن مسکن و باغ و عمارت ما را احاطه نموده و با اتفاق فریاد برآورد

که اینک انتقام خود را ازین کفار فرنگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط یافته
 بکشیم انوقت ما ملکت شدیم که خیال اول مقرون بصواب بوده و خبر قرار
 گرفتن هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست و پا بسته
 داده الناس نمودم که بحالت ماتم آورده زبانه برین خوشبینان با اولاد
 و عیال در غرقاب مملکت شوش و پریشان حال اندارد و در فرار با ما هم
 آنست شود بمن که شوهر من بفرار در داد و فراموشی تدارک حرکت
 پرداخته نقدینه و جواهر الاهی که داشتیم با ختم در جیب بغل پنهان کرده
 از عمارت بیرون آمدیم همتی را من سبی که بعد از فرار همانا در صراط
 باقی مانده جلوه آورده ما سوار شده بطرف شهر آمدیم از میان آن سیاه
 نفر بندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی از هندو
 و بل بهرم و دیگر ناظر ما که مروی از مسلمانان هند بود و در حین فرار
 گرفته پیاده میدوید و ناظر فیل مار از طویله بیرون آورده قدری آذوقه
 و لباس و بعضی حاجت و اسباب لازم و دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما میآمد
 تا چه روزی و عجب فرادی بود که چکس در دنیا چنان روزی بسپار
 الکن و پدرش از جلوا بسبب دنیا خفته من و بل را از دوده گرفته در جلوه خود
 نشاند از عقب آنها میزدیم بمن که بهر خبر رسیدیم من نظری بعقب
 افکنده باغ و خانه خود مان را دیدم که آتش فرو گرفته است و دوحسرت
 از سر من برخواستنی اختیار هیچی زدم شوهر و ختم که جلوه بودند صدای
 مرا شنیده بیستاه و بیست و نه نگاه کردند و از شایدها خیال یعنی سونش بکنی

که سالهای سال محل عیش نشادمانی و خانه بیکجی و اقبال و جای فراخ
 ثروت و مال نابود حسرت و ناثری غریب برای ما دست داد و
 جسد از و جام غری از امانی شهر بود که از شهر پیران آید برای کشف و
 تحقیق ایجاد شده در سر حبه اجتماع نموده بودند بعضی از کربهای از دست
 زوال گرا و بهر حبه رسیده گفتند زوال مشارالیه شکست سختی یافته
 و روی از شورشیان برافتنه جنگ کرده که نه کنان اینک از عقب میرسد
 امانی شهر که باطن کمال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا خیال از
 ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند بعد از شنیدن این خبر مشغول قوی
 دل شده کیسه قلبی خود را آسگار ساختند و حیثانه مارا بدست و
 بوزون کرده انواع متدیر است می نمودند امانی بنده عموما و سکنه
 آن خصوصاً به کفام صلح و امانیت مردمانی لیلین الطبع و خوشخود و مؤدب
 و آرام و بردبار بودند و هر وقت یکی از ما فرنگیان را در کوچ و معبر
 طاقات می نمودند خفض خراج کرده از وسط جاده خارج شده و خود را بخل
 دیو اجسبانه سلام و تعظیم میکردند امروز که روز شورش و جدال بود
 و رایت اقبال ما و از کون می نمود هر تنی علم انتقام افزاشته و قد با که همیشه
 در زیر بار طاعت انجلیس چون کمان بودند مانند تیر راست کرده و هر سیکان
 خفیه برای تو بین و تحقیر داشت و دلیر شده چنان بنظر کبر و نخوت و
 چشم خشم و عداوت با ما می نگرستند و نیز تیرگاه میکردند گویا زبان حال
 که یای این مضامین بود این ملک است که بطور ارش از نیان

و اسلاف ما باز رسیده است تا غریبا بجهت و کلام حق بخانه ما داخل
 شده و غضب و عداوت دست تصرف ملک مال ناکشوده ما انبای
 وطن را از شیر پستان این دار غریبه غریبنمای خاصه بند و ستان محروم و
 ممنوع و اشکینه خلاصه من از بشرة آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده
 مینمودم بر خود میلرزیدم و نفوذ بانند اگر در احوال اسباب ما با نماندند و یا از
 جانب ما حالت تعلل و غروری خطاب میکردید یا اظهار حیاتی مینمودیم بالا
 شبه خون ما ریخته میشد و یکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها
 با شوریده و یکباره همه مار از روی جبر برود خانه میرنجستند تا بعد از دیدن
 آنچه از دیدیم با بجزله از جبر کشته بچوالی دروازه شهر موسوم بدر و از کلکته
 رسیدیم جمعیت و از دحام تجدیدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی
 همانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند تا آنوقت راه عبور یافته
 مثل مادر اینجا گرفتار حالت معطله بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر با این
 شد راه کرده علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود و خاتمی هم که
 از میر پشته با سکنه را با در همانی ما دعوت شده و ساحی قبل از ما از عمارت
 ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند نیز مردم دروازه گرفتار و معطل بودند
 و چونیکه ما را دیدند با ما و اشاره گفتند از اسباب پائین بیاید سبب را
 پرسیدیم گفتند این مردم که سالها را گیسنه و عظیمه و فرنگیها را در دل گرفته
 و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هم و وطن
 خودشان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که ببرکت از ما

بیشتر دست بایند زود تر و چار اسلیب و صدمه خواهند نمود پس حالا
 هر چه کمتر مرئی انظار آنها شده و در میان مردم مستور و متواری باشیم
 بهتر است درین اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در اینجا می نشست
 صدای بلای و بوی و داد و فریاد بلند و پس از لحظه معلوم شد که یک قیمت
 عمده ازین جمعیت شورشیان بطرف دارالحکومت حمله برده و فریاد
 میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت و بیک تن از آنها ابقا نباید کرد
 این صدا و غوغای شده بدنام فضای هوای او را پر نموده چنان درد لهای
 رعب و ترس را می انداخته بود که نزدیک بود قالب نمی گسیم و هیچ امید
 و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم و دوسه دقیقه نگذشت که یکصد
 از اعیان انگلیس که سواره ایستاده بودند در پیش چشم ما بندها از اسب
 کشیده و بزین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از وباقی مانده بود
 با نمانده بود و او را بجنون شمر که ملو از لجن بود انداختند و مانند اسبها
 خود پیاده شده و شکر خوار امیکردیم که آفتاب قریب بغروب و در
 روز و بزوال بود و فیل و جمل و با جمولانه از عقب آن بدون انظار و
 میفرستیم فیلان بگردن فیل سوار و در دوج فیل را هم بر پشت آن بسته و بواسطه
 عثانه سبزه که بر سر داشت کسی از اهلای دلی متعرض و غشید و از شر و اذیت
 مردم این بود فیلان را سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که
 با ما آشنا بود و خانه او را محل امن و امان خود دانسته بودیم برانند و او
 را بهمان مقصد میرفت ما هم در پناه او طی راه میکردیم بدون اینکه

او اتفاقاً بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود که
 بستگی با او دارد و دوسه مرتبه خواستم طفل غریب خود را با او بسپارم و دیدم
 چنان دستهای کوچک خود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست
 او را از خود جدا کنم و من هم رواندم که گردن خود را از این سلسله محبت
 رها کنم آنگاه ناآشورش و بیگانه بندیه شدست میگردید و عیب دلهای ما
 زیاد میشد ناگاه بعد از چندین شغل فروخته دیدم که شب را مثل روز
 در و بای سیاه و سرمای مهتم تقبیل بندیه را روشن و نمایان داشت
 و از تمام این سرمایانات لعنت بر ما انگلیسها و فریاد صدای و اینها
 و در انتقام طلب بود و ما نزدیک بقلعہ سلیم غوری رسیده توپچی های قلعه
 دیدیم که توپها را پر کرده و قشیله بای مشغل در دست قنطرقه زنند که
 بطرف شورشیان شلیک کنند اما آنخوس که آن قشون و توپچی هم
 چون همه از ملت بندیه بودند و اطاعتشان با انگلیس همیشه از روی
 که است درینوقت در کسوف یک دفعه سر از خدمت باز زده در عوض
 حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بشلیک توپ شام
 که کاری بسیار معین و اثر بود و فینکه باران بخند از اخته و تمام تفنگ
 و سلاح جنگی که در قلعہ بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق
 شدند شورشیان بهینکه این حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند آنها
 بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و تحیت نموده با یکدیگر دست اخوت
 دادند و هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهری راه میسپاریم اگر

فیلکان ماقدری همت کرده خرق حقیقت نماید چند قدمی زیاد تر نمانده است
 که وارد دروازه شهر شده شاید از شهر شورشیان قدری ایمن گردیم چه اگر
 شهر دلی حبه خانه بزرگت و مرکز استعداد حربی دولت انجلس در
 هندوستان است بواسطه اینکه در شرق زمین قلعه به محکم حصانت
 حصار دلی نیست شهریت که تعلیم هندوین قابل بروج و حصان آن
 ساخته و استوار شده و الحق بهترین محافل و محکمترین بنا من است و تمام
 فرکیها استقام شودش باید باین شهر پناه جنبه متخص شوند خلاصه
 بریز دروازه شهر رسیده بهینکه چند قدمی بهم پیش رفتیم اندو حام و حقیقت
 شهری که از شهر بیرون می آمدند مارا مثل خسی که گرفتار امواج دریا باشد
 بقهری بر گردانده تا چند گامی هم از دروازه دور گردند درین بین از
 خارج نعره شلیک توپ و از داخل صدای تفکات و آتش و پس و
 چپ و راست بای و هوئی و غوغای فوق العاده از مردم برخاست
 ما خوش بختانه درین صحن که یکدسته انبوهی از شهر بیرون می آمدند دسته
 دیگر داخل شهر میشدند و چهار دسته داخلین گردیده بیگیت جنبش آنها
 دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت و یورش همه جا مارا تا رسیدن
 جلوفورخانه که قرارگاه آنها بودند بعد معلوم شد این جمعی که از خارج
 داخل میشدند بهینکه منزله من قشون انجلس بود اجمعی جنرال گرا بودند که از
 عساکر راجینه سیرته شکست خورده فرار اوار در شهر میشدند بهینکه خود
 زغال گرا و دروازه شهر شده حکم داد تحت پل ابرداشته و

دروازه را بر بند نه نور سخن او تمام نشده بود که سپاهی باغی از تخت پل
 گذشته دروازه را تصرف کردند و همین قدر پای باغیان میبایست
 که بدروازه رسیدند عظیم دلی با پی تخت سلاطین کورکانه که اسلحه
 و اسبها و حربی انگلیس بخار استصرف شده بود و تصرف آنها در آمد
 و قتل عام مافرنکیان محقق الوقوع و فریب الظهور گردید من شرح تصرف
 باغیان شد ولی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده است نمی گویم
 چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر بختی های و بدبختیهاست
 که از شماست این دایمیه سخت و عاده ناکوار عاید روزگار من و کس
 من شده است مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمی شوم
 تولد من در فرانسه شده است ولی چون با انگلیسی تو به کرده و ازین
 پیوند اولادی چند یافته ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی
 میدانم و میخواهم ای کاش تمام ریاست انگلیس در هند و ستان واکون
 میشد ای کاش تمام قشون انگلیس در هر نقطه از نقاط عالم بودند فانی نمیکردند
 و ثروت و قوت این دولت بفقیر و ضعیف و دولت مبتدل میشد
 و تنها جان توهرم و اولاد و سالم بماند و من بدبخت چنین روز میرا
 نمیدیدم زنهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه میکنند بداغ
 دل و خزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که
 مردن ازین زندگی من خوشتر است چه زن میدانند که هیچ چیز در روزگار
 از سلامت تو بهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لذای این

بالا گرفت آنا فوس و حسرت که رای و عقیده شوهر و صاحب اختیار
 بر خلاف عقیده و رای من بود و اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس
 غیرت مندی باید وطن دوست باشد و دولت پرست و در راه
 حیثیت ملیه و حمایت دولت و حفظ ناموس انگلیس در محکمت هند
 جان ناقابل خور افکند خلاصه ما از میان این جمعیت و از دو حام
 کناره بسته باز بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه می پیویم از دور
 باغ و از گلخانه گذشته و از پشت کلیسای سنت جیمس عبور نمودیم و این
 مسافت بعیده را از آن جهت طی کردیم که از محاذی سرای خانه طلع که
 شورشیان در اینجا اجتماع کرده بودند نگذریم تا رسیدیم بجای خانه
 تاجر انگلیسی که در نظر گرفته بودیم در و پنجره های خانه بسته و خان سکوت
 و ظلمتی بر اینجا و نه غلبه کرده بود که چنین مینمود که سالیان دراز است
 این سکن خالی از سکنه مانده است شوهرم در آن لباب که وجوهی نشیند
 مجدداً بطرز مخصوصی در آن کو بیده باز جوی نیامده مینداختم این تاجر انگلیسی
 که از اجناس قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم بود
 او اکنون اعماد تمام داشت آیا درین موقع پذیرفتن ما را برای غمخوار
 دیده یا در پناه دادن ما وحشت و بی اطمینان داشت که بگوید
 اجابت ما را نمی کرد و اگر چنین باشد در عالم بدوستی که میتوان اعتماد
 کرد فیلیان از فیل پاوه شده و در خانه هر چه گردش نمودی چنانی نیست
 شوهرم نوم باید در اینجا نگویند که از صدای جکیش در تمام ارکان خانه

منزل شد آنوقت بخیره باز شده پیره زن هندوی سر در آورده
 گفت اگر تاجر صاحبخانه را میخواهید خود باد و پسرش سلاح جنگ
 پوشیده بروج میعادگاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده با شتران
 و غنیمت محله یکم شدند که یکی از بجای هندوست نموده بخانه او رفتند
 و پس از آن با گفت عجله کنید تا زود است خود را بیکت نامی رسانید
 که اشب یقینا شورشیان این محله و بلکه اینخانه را مخصوصا که مهر و
 بتول و کنت است غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه
 دیگر جوابی از ما بشود بخیره راه بست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت
 شوهرم چنانکه شاره شد بحال عجله را داشت که زود تر خود را به میعاد
 گاه رسانده با سایر فرنگیان که در اینجا جمع شده بودند متحد شدند
 بدفع سپاهیان یاغی پروازند اما از طرف دیگر مهر و پویند زن و
 فرزندان اقصائی کرد که ما را درین شهر پر غوغا و آشوب خاصه که مقام
 شب در وسط و معبر تنها و مضطرب گذاشته از پی کار خود برود آنوقت بگفت
 شنیدیم که اگر سبهای خود ما را را با نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلا
 بدر وازه کشمیر رسانده بقئون نزال کرد و طحی میشدیم اما حالا پای پیاد
 اعلان باید یک ساعت این مسافت نیاز اعلی کرد پیاده رفتن سهل بود اما از
 صدای متوالی تفنگ و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین
 می نمود که سپاهیان یاغی غالب و انگیلها و سایر فرنگیها مغلوبند
 و حالت ما در میان این غایله و حمله قبل از وصول به نامنی زیاده خطرناک

بود خرم که از ساعت خروج از منزل تا اینوقت هیچوجه مشکلم نشد پاک
 بود و البته همه را بشکود باد شوهر عزیز خود وقت بیکد زانند فالش با او را
 و جانش جایی دیگر بود یکد فقه فریاد زد که بجه خانه برویم در کوچچه عظیم
 از رفتن جبه خانه این بود که چون دیلیم دادام اسباب و این دختر چاره
 بخواه است زود تر بشوهر خود رسید و در پناه او امن شود
 شوهرم ازین فخر بسیار خوشحال شده گفت این راست بسکودید
 اگر بای اصابه حادثه و خطری داخل جبه خانه شویم چون فرنگها همه در
 اینجا اجتماع کرده اند بلا شبهه محفوظ و مصون خواهدیم ماند همه متفق را
 شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم هنوز نماند که این باجر خارج نشد
 بودیم که در میان دو مانع و حمله عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر ایستاد
 از سپاهیان باغی با شعلها می فروخته و سر نیزه به نفکات شتو
 کرده پیدا شدند که سید وند و پادشاه پیر سابق دلی را بشاهی و
 سلطنت می ستودند و از طرف مقابل جمعیتی از اجامره و او را
 شهر استقبال باغیان می آمدند که آنها را معادن و تحریک بر قتل فرنگها
 و نهب اموال آنها شوند اگر فیل در جلو ما بود بلا شبهه وقت تضاد
 فستقین را در میان تلف میشدیم باز خوش بختانه وجود فیل را می خوب
 ما جزو و قایم از رود دصد ماست بود و در پناه آن حرکت میکردیم
 ما خود را بیکت در عالمی رسانیده در حالتی که فیل خارج و حایل بود و همه
 بکریاس آن در داخل و پنهان شدیم این جمعیت وارد حمام وقتی که

بهم رسیدند و بمقتضای عمارت پادشاه خود رفته گفتند
 من درین موقع ابتدای آتشوریش را مشاهده کردم این قشون میرفت
 که یاغی شده بودند و فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند و جمعی
 انگلیسی خود را گشته بر آنها را بسرنیزه تفنگ زدند حرکت مینمودند
 وقتی این جماعت گذشتند ما از بیرابه و پس کوچه به سمت جنبه خانه رفیم
 شوهرم بازوی آن را گرفته از جلو گرفت و بلطفم در اغوش خویش
 برده من و ایزد اربعه راه می پیویم و از وحشت و خوف بر خود
 می لرزیدیم ولی بدون مانعی از پلوی دیوار خرابی که محیط بیابان سلطنتی
 بود عبور نمودیم که ناگاه بیک مملکه و مانع عظیمی برخوردیم راه عبور خود را
 بسته دیدیم یعنی آن کوچه که بایستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع
 واقع بود و از تمام جماعت زیادی مشاهده شد سپاهیان یاغی را
 دیدم که به سمت اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقتول و مجروح
 میشدند ولی باز جبارت و خیرگی کرده باین کوچه حمله می آوردند معلوم شد
 که یک دسته از تفنگچی انگلیسی در دلبز مسجد سنکری برای خود تقبیه کرده
 سپاهیان یاغی را که میخواستند از اینجا عبور کنند بدست کلوله میزدند
 و این بشیر با به تغییر و تحاشا سر یاغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه
 مبرم تر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند بعضی ناگهان
 حول جوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود جماعتی از هندی با صحره
 های نوم و سیرتهای مذموم و حالات وحشیانه که درین مدت به دست

سال اقامت در بند کتر باین هیولی و صورت و هیبت و هیبت مخلوق
بودم و در میان این خانهای محترق بجلدی گردش کرده بر چه تیر و سختی
نیم سوخته میافتمد کشیده بخانههای اطراف که نور آتش گرفته بود
میآمدند آتش که همه را یکسان و باقی کیسینه محترق و در آن که میزدند و
باد از طرف شرق میوزید و عمارت سلاطین و لی هم در سمت شرقی
شهر بود اشخاصی که ایقادار برای اوراق و تخریب خانههای کلیسها
مینمودند مخصوصاً اینها خطر پیش خود نموده چو تاست سمت مغرب عمارت
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکین و خانههای کلیسها در اینجا
بود و بوب باد شعله و زبانه آتش را پیوسته به سمت غربی شهر میل میداد
و خانههای فزنیکیها را آتش فرو میکرد و لی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند خلاصه جمعیت یاعیان از دو
کوچه هجوم آوردند و در میان این متعصبین بنوس گرفتار شدیم که همه
متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاکت کلیسها را باید و فنا و زوال
و و لکنان را شاید از حسن اتفاق ناکاه چشم ما از طرف یمن کوچه بدر و
و بلیر خانه بزرگی فساد اگر چه جماعتی از یاعیان باین خانه هم ورود کرده
و آنچه از مال و اناست یافته غارت نموده و بانه هم مشغول بودند و آهین
قد را در بلیر خانه را که جالی را تار یکت و پوشیده از انظار اشرار بود
ما منی را بر خود بسته ساعتها و اقامت در اینجا فرجی از برای حیات
خود دیدیم و از تفصیلات الهی شمرده خود را در اینجا پنهان کردیم و یغان که بایلی

ناسر کوچه مار بجای کرده و از آنجا دیگر نواسته بود و خرق این جهت
 نموده بجا بوند و لابد از کوچه دیگر عبور کرده بود و طفل من تا اینوقت در
 آغوش من خواب بود بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای
 فریاد گداودیدم اینک مار از سواد کرفار چنگ استرا میکند بر قدر او
 میبوسیدم و دست نوازش میبرد و پیش میکشیدم همچو آرام نمیشد و
 معلوم است طفل کوچک چه میدانست که با سچو حادثه خطر کی کفار
 هستیم خلاصه عویل و گریه و بلایه مزید وحشت باشد اینجا که بد بطن
 آن پناه جستم مال یکی از متولین انگلیس متوقف دلی بود لکن از صافخانه و
 اهل کسان و احدی دیده نمی شد جمعی از هندوها در اطاعت و مراتب فوقا
 و تحتالی عمارت میدیدند و وحشانه مثل کر به میمون با نردم همچون
 جنت و جن بر میگردند و بجزه بار می شکستند آینه بار از زمین میزدند پرده
 بار امیکند ند صدلی و میز و هر چه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط
 حیاط خرم نمیدانند مثل اینکه بخواهند برسم و آیین خودشان مرده را نش
 زنند باز و بجهت رابوز اند جمعی با جنجربای برهنه در سر و ابا و بچوله
 بای عمارت گردش میزدند و مثل اینکه توله و سگ زیادوی صید را
 تعاقب کرده و بروقت با و برسند و نهانی بیدان افرورده یک
 صدائی از وی شعف میکشند ازین بود هم که تالی توله و سگ شکاری
 بودند با نظور هر چند دقیقه یکبار او از شعف نامکی ز پس یکت ناله خرنی
 بگوش می رسید که معلوم بود ناله خرنی از ضر و پهن و او از شعف از

از ضاربین است مادر و پلیری که مخفی شده بودیم چون تاریک بود بدو
 اینکه کسی ملققت ما شود همه هندیهای خوزیر و حالات اسف انگیز را
 مشاهده و بنماشا میکردیم لکن از بیم و وحشت اینکه مباد این جاسوسها
 جوخه را بعد از فراغت از کار ایخانه که بخواهند مراجعت بنمازل خود کنند
 یا قصد قتل و ویرانی خانه و بکرا نمایند لابد ازین دلیلی غور کرده و مار
 بنزد یاقه بعلقل رسانند و کل بکند و ند کرده از دلیلی دار و خانه شدیم و در
 گوشه از حیاط که انبار زیادی روینده و تاریک بود پنهان گردیدیم
 اتفاقاً نزدیکت همین جلیکه پنهان شده بودیم منفذ می پکی از سردار است
 این عمارت داشت ناگاه ازین منفذ صدای بای و بوی و قیل و قال بلند
 و چند تیر طپانچه خالی گردیده بلافاصله یکت قسمتی از زیر زمین روشن شد
 ما از آن منفذ پایش نگاه کرده جمعی از فرنگیهای چاره را مشاهده نمودیم
 که در دست جلادان هندی گرفتار بودند بعد از دوسه دقیقه روشنا
 تمام شد و ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نمیدیدیم
 دوسه دقیقه نگذشت که دیدیم یکست مرد بلند قامتی را هندو با کتان
 کتان از زیرین پیرون آورده بنزد یکت خرمن بستی که در میان حیاط
 افروخته بودند اینمرد چاره یکی از معارف کلیس بود و من یقین داشتم
 که او را در خواست گذشت بعد با تش در خواهند داشت ولی آن چرخ
 او را ندیده در شهر انداخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور شهر را احاطه
 کردند که از هر سمت این چاره میخواست فرار نماید بانوک خنجر او را

مجروح کرده و با دست بمیان آتش می افکند تا آزار شادست و
 غیرت این شخص خیلی تعجب کردم که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود
 تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید پس از آنکه مایوس شد بدو آن انگلیس
 بدینهمای خود شود دست با آسمان بلند کرده بدعا مشغول من و شما ای پادشاه
 خود فرد بوده بودم که مبادا مشا هده ای حالت خوش مرایی اختیار کرد
 یکدفعه صیحه و فرادی دهم و آن پیر جان وحشی طبیعت بحالت مانیر و نقاب
 شده همه را طعمه آتش سازد تا از قراین و فحادی اقوال بلند پیا یعنی چند
 کلمه که باین خودشان گفتگو کردند چنین استنباط نمودیم که این شخص بلند
 قامت یکی از بجای انگلیس بوده و منصب قاضی القضااتی مملکت دلی و او در
 راداشته و هند بهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از بسیار است
 متروک و قانون انگلیس بقضای این شخص در ملکشان شایع و معمول
 شده بود کیست مخصوصی با و داشته و باین جهت او را باین عذاب
 الیکم مقتول ساختند بعد از آنکه این قاضی بچاره محرق و مقتول شد کم
 کم جمعیت هند بهاسفرق شده از آنجا بیرون رفتند و ما متحیر در
 کار خود بودیم که حکیم و یکجانبه بریم یا نهائی اندیشیم که ما را از راه که خطر
 بقلعه وارک که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید و اگر نیچو استیم باز
 داخل همین کوچه شده از شاه راه استقیم برویم یا بقلعه وارک رسم
 لا بد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد و هند بهای داعی که در وقت است
 گرفتن مسجد جامع از دست یکدسته قشون انگلیسی هندی کماشته و اجتماع

کرده بودند مانع از مجبور ما بودند لهذا شوهرم گفت عقیده من این است
 که در اینجا انقدر توقف کنیم تا فیلان شاید شخص گمان آمده خود را
 بهار سازد چه و اما ندان فیلان از بابو اسطه از دحام در کوچه بود و الحال
 کوچه خلوت شده است رای شوهرم را می سلیم بود و از هر جبهه این شش
 اسلم شقوق می نمود خصوصاً که بند یه چون اهل اناس این دارا تمانا
 سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند اطمینانی بود که دیگر خود
 با اینجا نمی نمایند و شاید اگر اینجا می اندیم تا رفع فتنه و شورش شود و امنی
 امن برای خود می یافتیم بنهای هندوستان برخلاف روزش خیلی
 سرد است و اما اینکه در کنار حرمین آشی بودیم که قاضی چاره انگلیس
 میوایند بودند باز شدت سردی را خود میسر زدیم شوهرم گفت
 بهترین کار باور و بسکی از اطاف قاضی خانه است جلوفاده و ما از عقب
 او روان شده از پله بزرگی که بر تبه فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم
 چند طاق و تالار قطار در جوار یکدیگر ساخته بود که همه با هم راه داشت
 تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل نقل بوده بغارت برده و
 آنچه نفیل و لاین نقل و تحویل نموده شکسته و سوخته بودند از اطاف قاضی گذشته
 بیست پس اطاف می رسیدیم داخل بنو شده رخت خوابی در اینجا یافتیم
 و مل طفل کو چاکت را من در رختخواب خوابیده روی او را بوسه دادم
 دست با همان بلند کردم و از خداوند سلامت او را منسلط نمودم
 و دایه بندور که با ما همه جا میرای کرده بود نزد طفل گذاشته از دست



پرون آدم و با تعلق شوهر و دخترم به شمع جسته روشن کرده بسروا به
 که آن قاضی چاره را از آنجا پرون آورده بودند رفیقم مقصود این بود
 که چون او از ناله های خرن را پیوسته ازین زیر زمین می شنیدم من
 بر خود خشم کرده بودم که هرگاه فرصتی با فنیتم با سنجار فته اگر از آن بیچارگان
 کسی احساسه باقی باشد پرستاری کنم خلاصه دار دزیر زمین شدیم
 پای هر سه بر طبقی لزوج بر جود که با خون آدمی بود که اسجار ریخته شد یا
 جنمای شراب که درین انقباض گشته بودند پای من لغزیده نزدیک
 بود بنین فنیتم دست خود را بدیوار گرفته و دیوار هم احساس عصب
 غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خون است
 و معلوم شد بر طبق بنین هم از خون مقتولین است که تمام سطح سردار
 فرو گرفته است در یک گوشه سردار یک خرنی از کله بدن عجاج
 سقوطه انسان با فنیتم که هنوز کلیشه ابدان سرد نشده و خون از اعضا
 بریده جاری بعضی از اجساد که سر آنها را جدا کرده بودند هنوز که دم بود
 و قلبشان می طپید و ناله صغیفی از آنها بگوش می رسید ما آنها را که چشم
 داشتند و در حال جان کندن بودند از مرد با جدا کرده در زمین
 همواری خوابانیدیم که استلا و نفس آخر زیاده در پنج و عتب بود
 راحت ببرد و در میان مقتولین و مجروحین و وزن و یک طفل با فنیتم
 که چندان زخم و جراحتشان سخت بود و مایوس از حیات نشده بودند
 اما حال ایندایم چگونه اینها را از میان گشته گان جدا کرده و بچه وضع

ببریم که شاید به پسناری و موطنیت جان غریزان از دست رود و ما را
 یکی از آن زنهای مجروح را در بغل گرفته خواست از زیرین بالا ببرد و چنان
 مجروح از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت
 افتاده رسید که مباد از صدای ناله او یا غیاب نبوده که هنوز چندان از
 این خانه دور نشده بود و در رجعت نموده همه را تقبل رساند بعد از آن
 خواست خودش بی معاشرت ما بر خیزد تا برخواست از شدت ضعف
 بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم که او را معاوضت کنم دیدم از ضرب
 تبر یا غیاب یکدستش از ساعد قطع شده بود تنها آن طفلک سه چهار ساله
 زخمی در بدن نه داشت و همینکه ما را دید نزدیک او میرفتم از ترس فرار
 کرده خود را در میان کشته چنان ساخت و خرم بزبان انگلیسی وارد
 داری داد و همینکه ما را شناخت که انگلیسی از هم وطنان او هستیم از میان
 قلبی سپردن آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخت
 بجا کرد و از او پرسیدن و التماس کردن از حالت طفل جانی رفت بر
 من دست داده او را در آغوش کشیدم و نوازش میکردم که در آن ایام
 صدای غریزان فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید و شنیدیم که فیلان خود مان
 که بر اثر ما آمده و بفرست داشته است که ما را اینجا هستیم چون درین
 انقلاب و شورش که ما فرنگها مخدول و مقهور هند پیما شده ایم چند
 امید می ندستیم که فیلان ما هم پیش این با ما وفاداری و همراهی کند
 همینکه او را اطلاع است کردیم هم ما را دیدن او شگوف و هم او که مردی

و محل دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بچویم قبلبان اصراری داشت
که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم
اگر خانه هموطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را به حمله خود
انداختیم اینجا توقف کنیم صبح قریب بطلوع و اینجا نه نزدیک است یکی
از مساجد اسلام است چگونه آسوده خواهیم بود قبلبان که اضطراب دارد
دید بعد از اندکی نفس گرفت من شمار اور خانه یکی از دوستان خودم
که با من بهم مذنب و هم کیش مسلمانان خیر اندیش است متواضع هدایت
کنم اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطه تقصیری که در دین اسلام
دارد بتقلید و متابعت سایر مسلمین که محرک این فتنه و کین هستند
بجور آشکار اندیزد اگر بتواند طور می داخل خانه او شود که بدو آواز
ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانه آن مسلم برای شما امن تر از آنست قلعه
محکم است زیرا که مسلمانان هستند همگی که همگی بر آناه وارد و نازل و از
کر بایں عمارتشان داخل شد بحکم (اكرم الضيف) اواز ایشان همان
از شرط ایمان میداند خاصه زمانی که سحر باشد و فوراً چشم از حجب
ملی و بنیان دینی و اختلاف مذنب و تنافر مشرب پوشیده اورا
در دیده جای میدهند و اگر شده است جان غریز بر سر کار و نمی
که همان نادر خانه ایشان است پریشان بوزده ناموشش محروس جان
در امان باشند پس بدین ملاحظه بهترین است که الان برویم و اینجا
نمانیم زیرا که شخص دوست من حالاً یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول

قال با انگلیسها است و در خانه خود حاضریت شوهرم بعد از اندکی تأمل
 گفت جبه خانه دلی چه شد قشون انگلیس که اینجا محصن شده بودند یک
 رفتند آسانی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جبه خانه را گرفتند
 و محصورین را مسمول ساختند فیلبان خواهد بود دلی درین وقت که من در
 حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها
 در جبه خانه تنها نقطه را که هنوز عسا که انگلیس از دست نداده اند بار و ط
 کو بجانه دخترم محصن شنیدن آنچه باید باینکه شاید نامزدش در اینجا
 بجزله ز پله بای سرداب بالا دیده فریاد کرد که پس چه مخطی داریم و چرا
 بار و ط کو بجانه میرویم بچاره همه مخاطر است راه را فراموش کرده باشید
 وصال نامزدش دلخوش بود و میخواست زود تر خود را باور سازد فیلبان
 جلواور اگر فته گفت نه تو میتوانی با بجا بروی و نه من هرگز نمیکندم تو یا
 سایرین بطرف بار و ط کو بجانه حرکت کنید زیرا که صاحب منصبان
 انگلیس متهمند که بر فرض هم تمام کشته شوند بار و ط کو بجانه در آخر کار
 و حال اضطرابش زنند یعنی محصن خدمت بدولت خود که این ذخیره
 بار و ط بدست شورشیان نفیقه و خودشان دو چار نکست و عار
 اسیری و مغلوبیت نگردند بار و ط کو بجانه را آتش خواهند زد و خود را
 نیز بخوراند باین پیش بوحته بلاک خواهند ساخت ازین کلام دخترم
 لرزه اندام افتاده در بوش شد و از پادشاه و من نزدیکش فته شری
 بر من گرفته بهوش آورد و من باینکه چشم خود گشود و دوسه مرتبه از بار و ط کو بجا

آسمی برده بعد خاموش شد و باد و دست سر خود را گرفته آه سردی از دل
 برآورد و آن طفلکی که مادر سر و پا به زنده یافتیم که مادرش مقتول شده بود و
 کسی انداشت با ما آسمی گرفته بود و پهلوی دخترم ایستاده از غفلت
 نمیکرد و بحالت غمناکی دخترم میکرد و فیلبان در رختن مصر بود که
 تر از این خانه برویم من با و اشاره کردم که چگونه با مردی و مردی جمع بیا
 که این دو نفر زن مجروح را بحالت خود درین موضع تنها گذاشته و خود
 باید سلاست از اینجا حرکت کنیم فیلبان اول متغیر شد ولی بعد که
 من اصراری در نجات آنها دارم زبان خود قدری بسته ریزه خوانی کرده
 گفت همانا خواست یزدانی و تقدیر آسمانی بر این است که نام انجلیسها
 باید بلاکت شوند و بعد از چند دقیقه تامل و حیرت یکی از آن بانوان مجروح
 را بغل گرفته در هوج فیل نشاند این زن از وقتیکه مادر دیده بود تاکنون
 علی الاضلال فریاد میکرد و چرا که هنوز مشاعرو و جوشش درست بجا نیامده
 بود و باز با مجبین را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب
 متصل صدای فریاد بامی ناخجای میخورد تا اینکه کم کم طمعت شد که تا
 نیستیم بلکه دوست کلونیم و در صد و نجات او نیم اوقات اندکی ساکت
 شده فقط ایستاده ایستاده کردیم و آن صغیفه دیگر که بازویش قطع شد
 بود و ناخجای او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش زد و کم کم قوتی گرفته
 تکیه باز می شوهرم داده از پلهای سردا به بالا آمدن و شوهرم با فیلبان
 لکت کرده او را هوج فیل نشاندیم آن طفل که چاکت که بدخترم او سخنة

و بچطور از او جدا میشد و او را هم بهایست جدا کرده در بهلوی آن دوران
 بهودرج نشانیدیم و من و شوهر و دخترم پیاده از عقب قیل غم جیل کردیم
 هنوز این فافله هم و غم راه یافتاده بود که درخت نامرادی و بدسخنی
 مایوه تازه بار آورد من از سایر همراهان بجله جدا شده بر تبه خوقانی رفتم
 که و بل طفل کوچک خود را که در پس اطاقی خوابانیده بودم با دایه بپند
 برداشته بسیار بمسخران طحی شویم وقتی که با طاق مزبور رسیدیم دایه
 معقود و بسر را خالی دیده بهر چه نظر کردم اثری از سپهر جان بر او و طفل
 عزیز خود و بل نیافتم از طاق کوچک با طاقهای دیگر رفته همه جا را گشت
 کرده از نیافتن جان شیرین خود بی حسی بسیار صدای صیحه و فریاد بلند کرد
 شوهرم و فلیبان که ناله و فریاد مرستینه ندیکان اینکه شاید بشند بیای
 پرچم من جمله آورده و مرا ازیت میکنند هر یک طباچه در دست
 گرفته بر اثر فریاد من آمدند وقتی مرا تنها یافتند ناله و فریاد و نظیر این
 سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ با آنها جواب نمیدادم
 کیوان خود را میبندم روی خود را میخراشیدم و دست خود را میگریتم
 و متصل مثل مجابین میگفتم و او را بودند و یقیناً او را گشتند شوهرم پرسید که را
 بودند و گرا گشتند گفتم که منی و بل سپهرم را بودند پرسید این
 چه شد گفتم او هم معقود است و از صمیم قلب از خدا مسئلت نمودم که بار
 خدا یا حال که تقدیر چنان شده است که و بل طفل من معقود و مقتول شود
 و من درین دنیا از دیدار او محروم پس مرا هم زود تر بلاک کن تا بلکه در

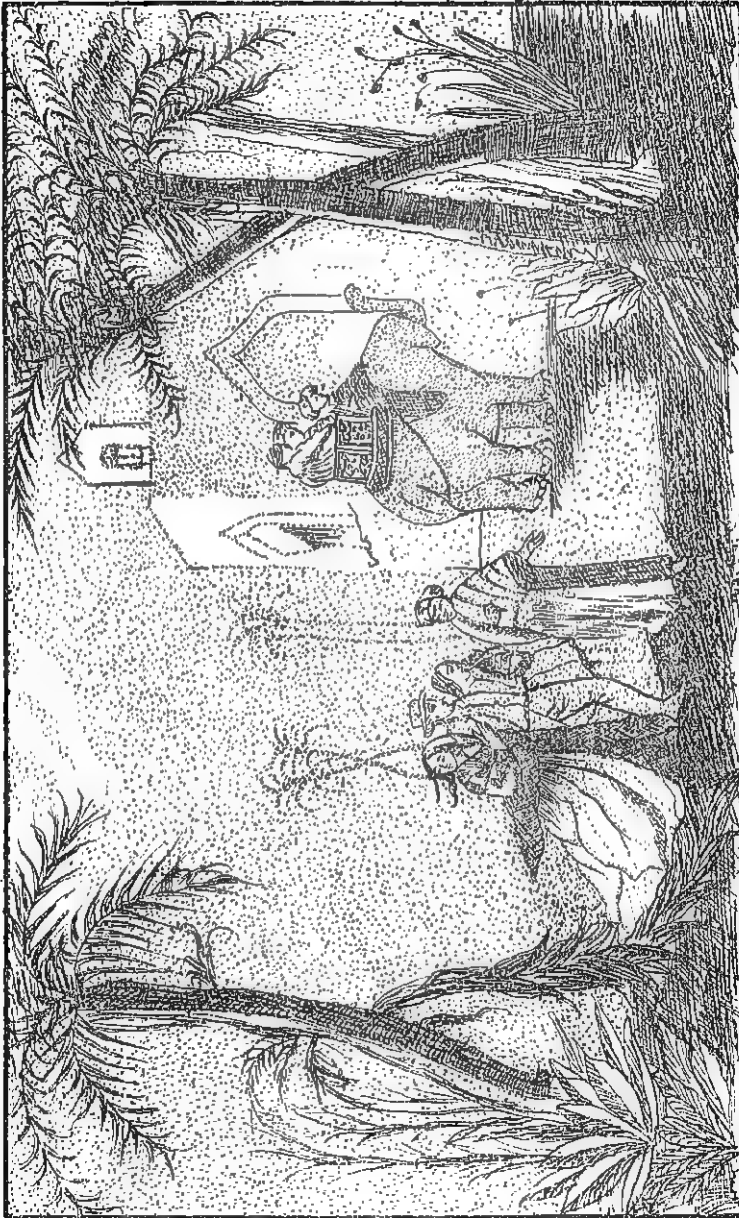
در عالم دیگر بقای او بر شوم شوهرم که دیگر تر قبت و کمان چنین مصیبتی از برای
خود نداشت مضطربانه شمع می که در دست من بود از دستم رفته بود تمام
مراتب و حجرات خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از
پیر خرنیافت او بهم در فریاد و زاری با من هم آواز شد و یکدفعه در
همان تختی که خوابگاه طفل بود از هجوم غصه و غم او را صغف و غشوه دست
آوده بروی تخت از پا در افتاد و ریخت شوهر را که من مشا بهر کرم
خود را فراموش کرده یکبار هم دغم و جلال طفل را یاد رفت دیدم که
از رویش پریده بدنش قالبی پر روح مثل مجننه مرمری غیر متحرک افتاده
چون شنیده بودم که بعضی حوادث ناگهانی و غصه ای سخت که بغضه
برای انسان رویداد غالباً مورث فجاءه و موجب هلاکت است ازین
مبتدریدم که مباد شوهرم ازین غصه سکنه یا فجاءه کرده یا دچار کان
بد بخت در ریخت پرتابی و یکسی ازین یک تن پرستار و نگهبان
هم که در دنیا برای ما بانی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم
و باید بطبیعت رقت قلب و غصه ام از فقدان طفل زیاد تر از پدر باشد در
این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم و در استی و دلداری دادن
و دست او را بدست گرفته نکهه بای حلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر
بگوش او گذاشتم او را باین مضامین دلدار می میدادم که دایه هند و
یفتینا به تصور اینکه شاید شرار بندی با صدمه رسانده اند و حشتی
کرد و طفل ما را که مبتدر که پاره تن جان شیرین ماست برداشته بیک

نمانی پناه برده است بر خیز برویم بلکه او را در کوچه بیا بچم اما افوس
 که این همه تسلی و دل داری من جسم بجان تو هر دم راجع بکشتن بجان
 نمی آوردم من یقین برکت او کردم فیلبان که حاضر بود بگفته مفقود شد
 و بعد از لحظه باز آمد یک طشتی که در آن جا پیدا کرده بود پر از آب نموده
 نزد من آورد بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی
 شوهرم افشاندن قدر یک خنک شد بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش
 ما رسیده خوش بختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد و اول
 سوالی که از من نمود از دخترش بود چرا که براو یقین شده بود که دیگر سپهر
 خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها علاقه و امیدش درین عالم به
 همین یک دختر باقی مانده بود با روی او را گرفته بلند نمودم و دلتی در
 در آغوش یکدیگر بودیم و گریه فقدان طفل عزیز می نمودیم فیلبان از دل
 سبالت ما سوخته گفت کمتر گریه و ندید و اینقدر غمگین نباشید
 من یقین دارم که طفل شما بدست یاعینان نجات داده است چرا که اگر سپاس
 یاعنی یا بندهای جشی داخل این طاق شده بودند و یک طفل کلکی
 اینجا می یافتند بلا بشه او را هلاک می ساختند و ما در این طاق که
 میگویند او را خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینم نه قطره از خون و نه
 قطعه از بدن او در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه بزند و که
 صدای باز از سر دایه شنیده به تصور آنکه سباده بند بیای جشی با جمله
 ور شده باشند این امانت گران بهائی که با و سپرده شده بر داشته

بعضی فرار کرده است انسان باید چندانکه اسباب پارس حرمان ناسا کار
 زمان مشاهده نماید نویسد و قائل از قدرت و جنت الهی نباشد چه
 بسا امور که بقل و فکر و در بین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و درانی
 قادر حکیم عقده اند و بی آن بکشد و من حیث لایحسب طالب را
 به مطلوب و محب را به محبوب برساند این تسلی و دل داری فیلیان
 قدری مایه امید واری ماسده فی الحلقه قوی گرفتیم و از خانه بیرون آمد
 بر راه افتادیم و فیکه از در خانه بیرون میرفتیم فیلیان چون کلام خود را
 در دل های ما می شنید بر ای زید تقویت قلب و تسلی خاطر داشت
 اگر تشر و ملی بقدر تمام عالم وسیع شود سن و ای و طفل شمار پیدا خواهیم کرد
 به همین امید واری از خانه بیرون آمدیم فیل اگر چه خلقت عجیبی است
 اما حالت شخص فیلیان از خلقت فیل غریب تر است فیلیان هم محکوم
 و مطیع صاحب فیل است هم خادم و پرستار فیل زیرا که هم باید فیل را
 از گله ای کنند هم او را علوفه و آذوقه بدینا برین فیلیانان بندارند و در
 مخصوصی بدارند در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام زرم و اوقات
 جشن تاج و محض محکوم صرف از باب و خداوندان خود میباشند و جز اعطای
 صاحب خود و پرستاری فیل به هیچکاری و خیل نشیند و با هیچکس رابطه
 و سروکاری ندارد عموم فیلیانان بند را رسم و عادت همین است
 صاحبان فیل بر طرف میل کنند آنها هم همان طرف میل می شود هر کشتان
 باراده محمد و شان است فی الواقع یکت عنانی جابدار و هماری تخرک در

در قبضه اختیار خداوند کار خود هستند خلاصه در نوبت چهار ساعت
 از نصف شب گذشته بود درین بلا و یک ساحت خط استوار او افتند تقریباً
 شش ساعت بعد از نصف شب اقبال طالع مشهود بنابرین حجاب طالع
 زیاده از دو ساعت دیگر میخواست میان ما بچارگان سپهر روز و اثر از
 هندی عاجز و حایل باشد و بنده نام درین دو ساعت وقت تیره از
 روی کار ما بر نیفتاده آبانها و مانعی برای ما دست خواهد داد یا نه من
 محنت دیده اگر بدین ازین شب بچی بیند یدم بهر آنکه میگفتم در عالم هیچ
 بشری بشی بدین شومی و شتری صبح نکرده است اما افقوس که در راه
 ریخ و محنت این اول منزل من بود و هنوز از مواعیل محیط بدیجی و غم بغیرات
 این راه نیافته دار لیلی بخی و ایام سیاه بخی خبری ندارم مادر روزگار
 چه بسیار حوادث ناگوار برای من بسن است که هنوز اثری از آن پدید
 نیست و کهنه پرویزن فلکات چه بسیار خاک مذلت و خاری برای
 بخشن بفرق من بجا پاره در بر و وار و که هنوز بخاری از آن بر چهره حال من نشسته
 است با بجله این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود اما بسنست بشما
 تلخ من باز چند آن دشوار و ناگوار بود از بختی که سپرون آمیخیم بچار سوخت
 مانند می رسیدیم که چهار کوچه از چهار سمت آن در محاذ است با هم متفوق بود
 فیلبان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت درین حین دخترم بازوی شوهرم
 گرفته خواست از کوچه دست چپ برد و شوهرم رسید که ازین جهت
 بجا میروی دخترم گفت ببار و ط کو بختانه میروی چرا که و طایم نامزدم

اینجاست و یقیناً او هم چشم براه و نگران است ای کمال من که در بر میان
 دخترم هم بکباره دیوانه شده سودای عشق نامزد در سرش منجر بالخیالیا
 گردیده است مابین طور بود او را غمناک از کویچه سمت دست چپ بر
 گردانده و همه جا بازوهای او را گرفته گشتان گشتان از عقب فیلبان
 این جمله که ما از اینجا عبور میکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن بازار دور
 صدای فریاد و غوغای ضاربین و فاعلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین
 بگوش میرسید و در افق تاریک یعنی غیر از افق شرقی شعله آتش اند
 خانه های مشتعل شده پیدا است فیلبان بگریه در محلی ایستاد و من گفتم
 و بهین محل ساکت و بی حرکت ایستاد و هیچ دم نزنید و قدم برندارید
 تا من رفته مراجعت کنم این گفت و خودش به تنهایی کنار دیوار غایب
 گرفته رفت چون دیوار باغ با کج سفید شده بود شاخ فیلبان را به هم
 از کنار دیوار سفید میدیدیم بسیت قدمی از یاد و بر نشه بود که ایستاد
 بدقت ملاحظه کرده دیدیم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از این
 بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد دقت لیا
 کرد و دقیقه نگذشت که در باز شد و ما فیلبان و کشانیده در گفت و شنود
 تدقی طول کشید فی الحقیقه حیات هستی ما بسته بهین سگالیه بود اگر چه
 سگالیه آنها زیاده از پنج دقیقه طول کشید ولی چون ما در حالت خوف و
 رجا و میانه انقطاع و التماس بودیم این پنج دقیقه در نظر ما بقدر پنج سال جلوه
 نمود سگالیه نام شد فیلبان صوفی زرد قبل بر اثر صدای او رفت ما هم



متعاقب او حرکت کردیم و در باز شد یکی بدستخانه آمدن که نشانه جنات
 عدن بود و دیدیم از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلوی یک عمارت عظیم
 ایستادیم احالی که بر پشت فیل بود فرو داده و داخل یک طاق سعی
 شدیم فیلان در برابر روی بسته و بانایت خوشحالی با گفتند بعد
 عجله از جمله عالی بدر بردیم من فیلان گفتیم بی ما از لطف خدا بر سر
 سلامت رسیدیم انا پسرم کجاست گفت خدا بر کست و حافظ من
 ساعی دیگر خستش و خواهیم رفت اما عجله الوقت باستی تحویل قوی
 برای شما بنامیم در وسط این طاق بزرگ چراغ لایبی روشن و اطراف
 طاق به نیم تنهایی خوب مزین بود بر روی نیم تنهایی افتادیم که شاید
 خواب ما زوده ساعی از غصه و شوش آسوده و فارغ شویم اما حکام این است
 که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت مگر انظفکات کوچک که با ما بودند ما
 هر یک بفکر خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع خواب و غفلت است
 خیال من که واضح است نه در فکر شورش سپاهیان نبودم نه یاد از
 احراق خانه و مسکن نبودم نه از فقر و سکنت آتیه اندیشه داشتم همه
 حوادث ماضی و مقبل را فراموش کرده و در برابر تن بقضای رزق
 الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش میبرد بود که آیا چه سیر
 آمده و الحال در چه حال است آیا دست اجل در آورده یا در اغوش دایه
 خود آسوده است گاهی فکرم گواهی و بشارت بجات پسرم میداد و
 از دیدار او نا امیدم نمیشد گاهی باز تصور میکردم که اگر گشته شده باشد چه

و ازین وسوسه و سودا کافون و دماغ مشتعل میشد با بجمه آفتاب طلوع کرد و
 فیلبان باز آمده در باز کرد و آذوغه و لوازم زندگی برای آورد و باز گریه
 بلخ کرد که بسا و از اطاق بیرون آمده گردش کشید چرا که هر گلیسی از زن
 و مرد و برنا و پیرو صغیر و کبیر و چار بند بهای باغی شود و ابقا بجان او نمی کشند
 و بید رنگ خون او را میریزند و ما و امیکه پادشاه دلی معین نشده است
 ما باید خود را پنهان داریم و اینجا چون انحض سلی است اگر بند بهای
 باغی واقف بود و وجود شما در اینجا نشوند علاوه بر اینکه همه شمارا
 خواهند کشت بصاحبخانه هم ابقا کرده او را فانی و معدوم خواهند نمود
 و باز از برای تسلیه خاطر من بگویند که هر طور شده است تا مردن او
 بپسندت برآید خواهیم کرد و ما همچنین درین اطاق شش نفر بودیم و سه دشته
 شده آن دوزن گلیسی با هم نشسته بودند الطغلات کوچاک و دختر هم
 بر ایچود گوشه گرفته من و شوهرم نیز با هم نشسته طمقت احوال و اعمال از خرم
 بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بکرایم که غصه و بغض اندرونی
 او بواسطه که به بیرون بریزد هیچ اعتنائی به سخنان من نمی کرد و ساکت بود
 و غذا هم هیچ نمیخورد و مانند کنی برنج پنجه و میوه صرف نمودیم و از آن اریق
 آبیکه فیلبان آورده بود دفع عطش کردیم آن دوزن گلیسی آب زیاد می
 صرف و تلف میکرد یعنی علاوه بر اینکه بنوشیدند متصل هم بر خنهای
 خود ریخته خون بدنشان را می شستند من با کمال ملالیت خواستم
 آنها را طمقت سازم که در اینجا آب کیاب و هر قطره از آن سباب

حیات و زندگی است زنهای کلیسیای یکی نصیحت مرا پذیرفته درست
 از بندیر آب باز دارند با من را شفته و خنثا گشتند خلاصه مادرین
 اطاق برای کوفته آب مجادله میکردیم و در بیرون سیلاب خون
 هموطنان ما جاری بود و لازم افتاد که در اینجا بگویم این روزن مجروح که در
 سختی حال منید بختی و وبال شده بودند به بچه ما را دوست میشدند
 بلکه قلباً و طبعاً از آنکه اسباب حیات و وسیله کجاست آنها شده بودیم حال
 نفرت را داشتند با وجودیکه برای خودشان هم شده بود که اگر ما بودیم
 و اینگونه در راه آنها بذلت و محبت نمی نمودیم بر بی از حرکت برای آنها
 بود و آفتاب زرد غروب میکرد بلکه آنکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز ازل و
 زایل میشد با ما بکبر و نخوت حرکت میکردند بخصوص از وقتیکه شنیده
 ما از طبقه فلاچین و زار عین سیم تحقیر و بی اعتنائی آنها نسبت به ما زیاد
 تر شد و بهر من که یکفردی از جراحی ربط و خوف داشت باز وی قطع شد
 یکی ازین زنهار است و از خوش بختی او و اینکه از بد نشن ماری و کم کم مایه
 از باق روح او بود منجمد شده و به زخم را سسود کرده قطع شد ازین دیگر
 که تمام اعضایش سالم بود و فقط بواسطه زخمی که در چشم داشت انصافاً میباید
 و مایه سیم که این چاره زن ما دام العمر از یک چشم محبوب خواهد بود
 اگر آن روزن را در آشنا خنثی بواسطه اینکه ما حالت خود را اینجا استیم
 پنهان کنیم خندان غرابی نداشت لکن از آنها چیزی از اصل نشان
 نمی تراوید ما هم اگر چه ضلول و بلبوس بودیم اما اینجا استیم اجمالاً بدانیم که این

دوزن انگلیسی از جی طایفه و طبقه و کدام خانواده هستند من بآن طفلان
 بنای نوازش را گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم طفلان جواب داد
 که من هرگز این دوزن را ندیده بودم اما خود این پسر از قرار که معلوم شد پسر همان
 شخص قاضی بوده است که در حضور ما بندها او را با آتش سوزانیدند و هنوز
 این طفلان چهاره از هلاکت و قنای پدر خود خبری نداشت و چنین تصور
 میکرد که پدرش زنده و بجایه بندها رفته است پوسته چشم براه بازگشت
 پدر بود و انتظار دیدار او را می کشید و چون مادرش ششماه قبل مرده بود
 این طفلان در حجر خاله اش که در همان خانه شوم موخشی می نشست پدرش
 میبایست و از اتفاق بدبخت که ایجاد شده رویداد خاله او جمعی از غزبارانها
 کرده بود و در جمعی که بزم خمالی گرم و آهسته و خواتین و خودم به صحبت خسته
 نشسته و خسته بودند علی الغفله بندها باین خانه حمله نموده زنهار و طفلان
 همه بآن سرداب پناه برده بودند و مردان اسلحه مخصری بدست آوردند
 و در داخل حیات با بندها دفاع میکردند و بالاخره بواسطه گفتگو و زراحی که
 مابین آن دوزن اتفاق افتاد هر دو را بشناختیم چه آن زن یک استن بود
 بدیکری گفت که تو دیگر با دست مقطوع نمیتوانی با شتر خانه بروی و طبخانی
 نمائی و از من مقطوعه لید برقیض گفت که تو هم بواسطه کوری چیست دیگر
 به پیشخدمت آقامت نمیتوانی چیست یک بزنی از کمالاست آنها را معلوم
 شد که این دوزن که باین شدت بگریه و جگر با ما حرکت میکردند یکی شتر
 و دیگری خادمه یکی از خانهای انگلیسی بوده اند که با اتفاق خواتین خود

بهمانی خاله این ظلمات آمده و در اینجا شده و غایله عمو جبروح در خمی شده
 بودند در بر صورت حالا با ما هم شان و هم ربه و سیم تحت و خنی شریک
 بکست و بدبختی بودند و من با وجود نخوت و غروری که از آنها بطور سیر
 دور از انسانیت و ادب میدیدم که آنها را لطفت سازم که بر من
 معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سطح هستند بلکه برخلاف هر سائ
 در تسلیم خاطر و نفقه حال آنها با لغت میفروم تا کم کم از فوط همراهی
 من و در او خزان روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای
 الفت و گرمی را با ما گذاشته من و خرم بقدریکه از دستشان بر میاید
 بعضی خدمتها نموده خلاصه روز که روشن شده ما خود در این ناله بزرگ
 یافتیم که فرشتش از مرمر و جدارش با کج سفید شده و جریک میزد
 وسط و چند نیم تخت در دوره اطاف اسبابی دیگر در اینجا دیده نمی شد
 هر قدر اینجا و باغ و اطافی که مادر اینجا چسته بودیم امن و آرام بود
 در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچه ها و نواحی شهر صدای تفکات و
 و از هر کوی و برزن بای و بوی مرد و زن بلند بود و صدای توپیکه از
 دور بکوش می رسید یعنی تا از طرف قشون انگلیس بود که بنحو هستند بلکه
 بنده بد توپ شهر دلی را امن و باغبان را آرام کنند لکن افسوس که
 عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که کینفر انگلیسی هزار نفر بیدی می جنگید
 حوادث عظیمه و مصائب ناگوار بطوری از دیروز باحال بر من بد بخت
 هجوم آورده که در حوصله بشمار بکنم و میزان چنان زن از انمی سجد کاهی حد

این بواج ر بسی میختم و خاطر خود را بکلیت تسلیم میدادم که شاید آنچه ناچاران
 من اجابت نموده بغیر یکت رو بای موافقتی است و گاهی با خود تصور میکردم
 که میشود که یکت علنی در دماغ من راه یافته و خطی در تخم من بهر سبیده باشد
 و اینجو ادبش مشهوره صورت خارجی نداشته محض تصور است باشد و یا بعد از
 هندیها در روز صبح بجای اینکه جای هرفه کرده با تخم یکت کاشته بشی بهر گشت
 شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در جزو مردان انگلیس مسلح و حاضر
 معرکه نشده و بافتون باغی بندی میخندد در یکت کوشه غریزه و منفکر بود که
 بصرافت این می نماید که ازین مامن بیرون رفته به وطن خود پیوندد اما
 همینکه نگاه با حیا پرکان بد بخت میکرد و بیکی در پریشانی حال باجم آورده اند این
 صرافت میافتا و محض تسل و شکین خاطر میبخت حالا که روزه شده
 و آفتاب طالع گردیده است و بکر سپاهیان باغی دال شهر قدرت متفاوت
 و جلوعسا که انگلیس را نخواهند داشت و امروز الی عصر شهر دلی من و نظم
 و یاغیان منظم و متفرق میشوند عجا که عسا که انگلیس در بار و ط کو بنامه و در
 نقاط مستحکم خارج شهر دلی هستند و یقینا تمام عسا که بندی هم که در میر بسته بوده
 علم شورش نغراشته و البته بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق و وفار نگاه
 میداشتند فریب شورشیان را نخورده و عا فریب بافتون انگلیسی متحد
 گردیده دفع شر شراره و معسین را خواهند نمود خلاصه درین بکار می
 و پریشانی بابی استی خود یا بجهت آسایش شوهرم تدبیر نظم آیت هندوستان
 بنمودن مثل اینکه میبخت قشون بومی که در هندوستان است اگر خوب اداره

نمایند و خوب منظم سازند من بعد در صد و شورش برخوانند آید چاره شوهر
 آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میگفت یا خیر محض تسلی طلب و تکیه
 خاطر و رفع پریشانی غالی اضطراب مال من باین عبارات را می نمود
 فی الواقع بعقیده او چنانکه در سابق ذکر شد بواسطه چربی که نقشنگها آلوده بود
 و سلبین بقصور چربی بدن که از نفرت و جفا ناسیب از استعمال آن داشتند
 و بدین واسطه شوریدند این شورش برپا شده یا اینکه کرمی و خرافات را اینگونه
 شوهرم غلبه نموده فریاد اباالی و سپاهی را می شود که با و از بلند آرازی خود را
 از سلطنت انجلیس طلب نمایند و با قوه اسلحه بعقیده خودشان بخوانند از
 تحت سلطنت ظالمین که ما هستیم خارج شوند مگر ما باین شدت کور طبعیم
 و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که میریزد و دلی بر روزگروه
 بلکه ابالی تمام بند یکریزه سر بر داشته و ملتفت این نکته شده اند که باین
 مذہب و اختلاف ترا دو عدم شباهت رسوم و عادات یکت
 ملت عظیمی مثل هندوستان را کسی نمیتواند یکبار منوخ و متروک و سالیس
 مستلک و مقهور جمع قلیلی از انجلیسها نماید خیر نه چنانست که من تصور نموده
 بودم شوهرم نه کور بود و نه کرونه سیاده لوح و خوش باور همه این تفصیل را
 میدانست و همه اخبار و حشده را شنیده و همه آثار خود را دیده بود اما
 پیش من خوش باوری و حسن ظن را تا بدرجه حماقت و فتنی جلوه میداد که
 مرا نا امید از حالت خود مان نکند و عجب این است که در بین صحبت
 میگفت که بزود کار منظم خواهد شد و علاوه بر فتنی که در هند و ستان

مشاهده خواهیم کرد که غایت مرام و نیتهای آرزوی ماست مبلغی که خیار
 جاری سیده است یعنی خانه بیرون شهر و باغی خراب شده و اسباب و اثاث
 و ابلت ما اینجا و تاراج رفته است کسانیکه حکومت هند و سلاطین
 بنمایند لایز حسب تکلیف ملائی خسارات ما را خواهد کرد و درین بین که با
 من این قسم حکم میکرد و من نیز برای خوش آمدن او صدق میکردم بدو
 اینکه در باطن باور کنم صدای نعره پی در پی توپ بکوش ما میرسد بگفته
 شوهرم بر داشت و کوش فراداده من گفت درست گفت شو که تو
 را با کلوله پر کرده اند بلکه با ساچمه تیر اندازی میکنند و اینکه می بینی بعد از
 صدای هر توپ ناله یکت جمعیتی بلند میشود و چند دقیقه ساکت شد
 و دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان او از مردم بیات طرز بکوش میرسد
 و باین بین است که توپها و فنی که با ساچمه خالی شد و جمعیت زیاد می آید از
 شورشیان را تلف نمود و با مجروح ساخت یک چند دقیقه حمله آنها را فرج
 داده و بناچار میباید از دتا جمع شده و دوباره حمله میاورند باین جهت من
 تصور میکنم که گفته توپها از ساچمه پر است نه از کلوله و این صدا آنچه معلوم
 میشود از قلعه سلیم غوری میرسد من گفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری
 در همین است و حال آنکه این صدا از بسیار بکوش ما میرسد و بعد از غروب
 توپ صدای شلیک تفنگ هم شنیده میشود من شوهرم گفتم یقین
 که این محاربه یا در محاذی در واره کلکه یا در میدان جلو بار و طوب خان
 است یک قدری شوهرم کوش داد بعد فریاد کرده گفت آنچه بر من معلوم

شد تو چپهای میرنده که با ما متحد هستند از پل چنانکه شده داخل شهر شده اند
 و از پشت سر سپاهیان یاعنی جمله آورده اند و اگر خدا خواسته چنین شده
 باشد یا عیان در میان دو انش گیر کرده اند و یک ساعت طول نخواهد کشید
 که شهر و پل امن شده و ما بطرف خانه خودمان معاد دست نیامیم و یقیناً در
 اینجا سپاهیان را با دایه خواهیم یافت منم برای خوش آید و گفتم که خدا بخانه
 چنین باشند و آن اتفاقاً است بلکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ است
 بلند نشد و بعد از چند دقیقه دیگر یکت توپ تنها صد کرد اما صدای
 بشاشت نیز یاعنیان که علامت فتح و غلبه آنها بود و گوش ما میرسد و هم
 میخیزند که چه واقع شده مگر شون انگلیسی که در بار و ط کو بخانه متحصن بودند
 آنجا را خالی کرده فرار کرده اند و آن موضع هم تصرف سپاهیان یاعنی در
 آمده است که صدای فتح و آوازه شغف از آنها شنیده میشود همین که
 اسم بار و ط کو بخانه را بردیم دخترم از جای برخاست و نزدیک من آمد
 بازوی مرا چسبید و بقوت فشر که از بار و ط کو بخانه چکشید و این
 ترکان خاطر دخترم برای این بود که شنیده بودند نامزدش در بار و ط کو بخانه است
 من نیز بان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم که اگر از بار و ط کو بخانه همی
 بردیم ندلول کلام ما این بود که آن لفظه ساعد را در بنوقت عساکر غلبه
 ملکه انگلستان تصرفند و با جان دارنده دست نخواهند داد دخترم گفت
 اگر چنین است پس چرا آنجا نرویم و به ویلیام نامزد ملحق شویم کلام دخترم
 با تمام زسیده و هنوز جوابی نداد و نهاده بودیم که یکصد صدای جیب

غریبی بکوش مار سید نه غلط گفتیم بکشت صدای حبیب عربیب نو و بلکه پنجه ما
 شنیدیم بر شانه این بود که در فضای هوا یک مرتبه هزار عدد غرش گشت و یار
 زمین هزار کوه بشرفشان یک دفعه جوشش نماید چو که زمین از این صد لرزید
 هوا تیره و تاریک شد نزدیکترین بود که سقف طاق بقیه ما با که در این
 طاق بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر این صدای حبیب دور
 سختی پیدا کرده بعضی افتادیم معلوم شد که بار و ط کوهخانه پیش گرفته است
 درست نیندازیم که تدرت بخیر و بهوشی با و اینکه زیر کج و شجسته که بواسطه
 زلزله این از سقف طاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید
 و همین قدر من ملقت شدم که در آن حالت اضطراب و پریشانی است
 از بار باریقالی میبودم کم که حالت بجا آمد و با طرف نگاه کردیم در خرم را
 بجان و بجاالت مرده بروی زمین افتاده دیدم من و شوهرم کلمات کرد
 اورا از روی زمین بروی یکی از نیم تختها خوابانیدیم من از جوم مصاب
 و هموم بی اختیار یکسر یستم که از یک طرف گشت و بایستاد از دست فته
 یکجا همه صغیران محفوظ شده و الحال خیر مان در حالت حرکت است خلاصه
 اسامی صاحب منصبانی که بار و ط کوهخانه شد و بلی را برای حفظ ناموس دولت
 انجمنش زدند و خودشان هم در ضمن هلاکت شدند البته توفیق ثبت
 و ضبط خواهند بود من خبر مختصر که از یکی از شهو و انجا و نه شنیدم بنیوانم در بجا
 بکارم ناظر و شاهد بودم و بر میگفت که در یازدهم ماه معنی همان روز که ما آن
 صدرا شنیدیم تمام شهروانی بقصر فایحان در آمده بود و کجا میشی که از او

انگلیس گشته نشد و باقی مانده بودند از دروازه کابل فرار کرده بنجای شهر
 رفتند سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسله
 تیموریه بود یا عینا به سلطنت هندوستان برگزیده و باز در شهر
 دلی و سایر بلاد هند که مالی و سکنه بومی میفرموده بودند به قتل و غنای
 و اموال انگلیسها میبرد و خشنه با وجود این جمعی از صاحب منصبان توپخانه
 و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جنبه خانه و بار و طو کوبخانه جمع شده
 و این موضع و محل را که مرکز وسعت و محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر
 نفس حفظ و حراست کنند و با اختیارش بهلا گشت تا تسلیم کردند پسند که
 شاید درین ضمن فرجی درست دهد و از جمله صاحب منصبانی که در اینجا جمع شده
 و که خفا و مدافعه را تکیه بسته و پیام دانا و مابود این صاحب منصبان
 مستحق تکفیر از زبان خودشان که اقدام و اسن بود بر بایست اختیار کرده
 و حاضر مدافعه گردیدند و بنا بر تجربه که این صاحب منصبان درین مدت
 ستادی در بند و ستان حاصل کرده بودند که قشون سپاهی بندهی جرات
 و رشادتی دارند و جمله اول خوب میبزد که خضم انبش در رفت و رفت
 و آلا اگر باقی نشد و سدی سدید بر خیزند و در اول حمله کاری از پیش
 سورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیزند و
 کم کم میشان بسودی و تحقیقان بستی مبتدل میگردیدند اگر محبت و چپا
 ساعت اظان این جنبه خانه و بار و طو کوبخانه صاحب منصبان توانستند
 شتران و پورش سپاهیان باغی نمون دارند سر و ادان انگلیس که در

اردوهای دور یازدیکت و ملی متوقفند و البته از این تفصیل نوشتن ملی
 مطلع گردیده خود را متجلا بدلی خواهند رسانید و این شهر معتبر هندوستان
 از تصرف باغیان بیرون خواهند آورد و وجه خانه و بار و طو کوبخانه مدون
 عیب و نقص باز در تصرف قشون انگلیس خواهد ماند اما برای حفظ و حراست
 بار و طو کوبخانه بواسطه امنیت چندین ساله هندوستان و اطاعت
 مطاوعتی که پیوسته از هندوستان نسبت با کلیه سلاطین و پادشاهان هند
 نشده و در دست خلل و استحکام بنای این محل قدری ساجده رفته بود و از این
 غافل که شخص بیگ اینست موقتی و آسایش ظاهری همچوقت نباید دل از
 وطنش بود و همیشه انسان صاحب خرم کامل و شخص محرب غافل با حال
 و اعظم یک دولت معتبر با کیاست باید در عین صلح و آسایش و در پستی
 و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را سفید دفاع بداند و در چه
 چه بسا خطبههای عظیم که هیچ منتظر بروز و شرف حدو شان نبوده اند و
 بخت شمرده و مورد چه قهنگاهای عظیم و نتایج و خیم گردیده است
 خلاصه و توپشش بود در جلوه در بار و طو کوبخانه گذاشته بودند و دیگرهای
 ساجده زبانی پهلوی آنها بود و توپچی با حکم شده بود و موقتی که این گیسهای
 ساجده بانی است و تمام نشده است از جای خود حرکت کرده انصافا
 بر اندازی نمایند باینکه نام شد و دیگر بایه دفاعی ندارد و توپها را نیز کوب
 کرده بواسطه بار و طو کوبخانه بیایند و در یک سنگر موقتی که در وسط بار و
 کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند و این مختصر قشون انگلیسی که درین بار و

کو بخانه بودند بر خود مخمر کرده و قرار داده بودند که تا جان در بدن دارند و مرد
 بکشند و بار و ط کو بخانه را بتصرف سپاهیان یاغی ندهند و وقتی که طاقان
 طاق شد و عثمان چشمتی را از دست قشت بار و طها نیکه در انبار بار و ط
 کو بخانه موجود است آتش برزند که زده اذان بخصیب یاغیان نشود و این
 واسطه از انبار بار و طها موضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند
 یک خطی از بار و ط کشیده و آن صاحب منصبان که فرمانده کل شده
 بود قشقه مشتعل در دست و قشقه بود که هر وقت چاره را بمحضردید خط
 بار و ط را آتش برزند که بار و ط کو بخانه و خوشان و برجه در انجاست
 شود در این اثنا کفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دلی بطور رسالت
 از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آید آنها را رسالت نمود
 و وعده امان داد که اگر بار و ط کوب خانه بکلیه نماند جانی سلامت
 خواهند برد صاحب منصب بزرگ انگلیس بقیه رفتند و زیاد فرستاده پادشاه
 و دلی را معادوست داد و همه صاحب منصبان و سران را نیکه در بار و ط کو بخانه
 بودند به ملکه و دولت انگلیس و عا کردند بعد از مایوسی پادشاه و دلی حکم نمود
 و گرفتن بار و ط کو بخانه را در جمعیت و از دحام سپاهیان یاغی سکی
 بود که با اینکه این چند توب متصل از ساچمه و چهار پاره پر میشد و بطرف یاغیان
 خالی گردیده جمعی را بپلاکت میرساند باز چاره بهجوم آنها را نمی کرد و تا آخر
 نفس حضرات صاحب منصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان
 شد و مستعد شهرزدن بار و ط کو بخانه گردیدند یکدیگر را در آغوش گرفته با هم

و دایع کردند و آن صاحب منصب است که فرمانده کل بود فیکنه مشعل را بخت ط
 که داشت و فوراً بار و ط کو بنجانه بشکر گرفت و جزئی چند ازین صاحب منصبان
 رسید که فی الحقیقه جان و در بر دین آنها بنزله خوارق عادت و اعجاز بود ما
 بقی کلماتش شدند خلاصه چهاردهم ماه مه رسید فیلبان
 وقت ظهر پیداشد که سنگی مارا خیلی صدمه میزد و چونکه در داورا به عجله دیدیم
 خود داری کرده و اظهار بشناخت کامل خود ما را از در و داورا اظهار مییم
 اما فوس که شادمانی ما دوا می نداشت چه وقتی که دستهای او را حتی
 یافته و از دغ همراه او دیدیم سترت ما همه بتدل مصیبت دادیم و ان
 منجر باین و حرامان شد سبست بدست و سوز حال ما این درجه هم قرار گرفت
 از وجبات حال فیلبان و در نکست عارضه افتاد باس و خشی عظیم مشابه
 کرده و تر زل نشویش ما زیاده از پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه روی داده
 و خرم پرسید که چه خانه سوخته است فیلبان بدون اینکه جوابی بدهد نزد
 بنم سختمای طاق و اطراف شده تشکهار ابر داشت و سختمای شهنگاه
 شکست و رو با کرده گفت بر خیزید و بدون در نکست و نازل در زیر
 نیم که پنهان شوید و تشکهار ابر روی خود بکشید تا ما بروا ستم مصمم پنا
 شدن کردیم فیلبان را دیدیم که بنزدیک درب طاق رفته کوش
 فراده بادست اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینکت رسیدند ما هم سخن
 او را پذیرفته بآستکی تمام و کمال تعجیل و کار پنهان شدن بودیم الا خرم
 که بی اختیار ناله میکرد و مکرر میگفت که اگر حبه خانه سوخته پس ما مردم چه شده

ما عفا دمان اورا گرفته و با خود مان در زیر نیم تخمها پنهان کردیم این نیم تخمها
 از سطح زمین زیاد از یکست چهار یکست از تقاع نداشتند و ما بشکم در روی
 زمین بر قطار خوابیدیم و قبلان تمام مشکهارا بر روی ما گسترده داشتیم
 و بسبب اینکه از مادر اطاف بود که بواسطه آنها ممکن بود سعادتین پی بوجود ما
 در اینجا ببرد و در طره لغیسی تا ما محفوظ و ساخت و دقیقه نگذشت که
 هندیان خود باین اطاف ورود کردند ما آنها را میبیدیم اما صدای بهم
 خوردن سلاح و داد و فریاد ساز که میکشند ابقا بخون کینفر از فرنگیها
 کرد و تمام این کفره فخره را باید گشت می شنیدیم باینکه اطاف را خالی اند
 و ما یوس از یافتن قضی از ما کردید و دیگر همه سکوت نمودند آنوقت
 صدای قبلان را شنیدیم که بر پهل متخراجهایان میگفت که خوب فریب
 خوردید و بجهت بخودتان رجعت دادید و قول مرا نپذیرفتید که کفتم از فرنگیها
 کسی اینجا نیست و سخنان مرا عمل نند و یرو دروغ کردید آیا مرا مسلمان بیند
 باز وقتی که بشما گفتم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود اگر بودید منم در قتل
 آنها با شما سر یکست بشدم اگر چه سخن مرا بی وقع کردید اما الحمد لله که آمدید
 و دیدید و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانان
 هند و سنان کمتر از سایر ملل دروغ میگویند خاصه آنوقت که سوگند می یابند
 چه اگر وقتی بر پهل مصلحت دروغی بگویند چون بای قسم بیان آید و دیگر قطعاً
 سوگند دروغ یا دخی گشند باری اگر قبلان ما را می بیند قسم خورده بود
 که درین اوطاف فرنگی نیست در قول قسم خود صادق بود زیرا که ما بحسب

ظاهر در اطاق بودیم که مری با شیم در زیر شکما و نیم تختها مخفی و مستور بودیم
 کما لعدوم شده بودیم باز یا عینها اعماء و بضم قبلان مکرده مثل که کجما که روی
 کاوش متاع سجای بلند اذن مانند در دست دارند و بر شکما علی النجار
 و متاع فرو میبرد و همین طور به شیری بای بلند شکمای روی بکم که چهار
 سوراخ میگردند در بحال یکت شیری باز روی من خورده بازویم را در دهان
 ولی من از خوف و خشت نفس کشیدم قبلان بر مضطرب شد که مباد ایکن
 ما با تاب بناورده فریادی زیم که هم ما و هم او کشته شویم یکت مرتبه فریاد
 زد که این شکمای کافرد روی باغ هستند و من آنها را دیدم این صحبت
 که در اطاق بودند بعضی شنیدن این حرف تا ما از اطاق بیرون رویدند و
 قبلان هم در اطاق را بر روی ما بسته بقایب با عیان بنا کرد و بدن
 و فریاد زد که از باغ بیرون رفتند چه عطی دار بد چرا عجله نمی کنید که
 ترش شیه انتقام خود را بخون این ظالمان براندیش و کافران بدکیش کلگون نماید
 بهیچیکه دشمنان هندی را باین حیل و مهیله از باغ هم بیرون نمود و باغ را بر در
 آنها بسته خود را محبت کرد و ما از آن زندان و محبس موقتی نجات داد
 بهیچیکه از خوف امان یافتیم دوباره از جوع بنای فریاد و فغان گذاشتیم
 و باو التماس کردیم که ما اینک از دست میرویم اگر قوی دیگر دست نمید
 لا محاله قدری برنج از بر کجا شده است ببارسان که اگر جان از شمشیر
 یا عیان بدر بردیم و به تیغ دشمن نزدیم از کرسنگی جان نخواهیم برد و از بی
 طعامی طمعه کرک اجل خواهیم شد مرد قبلان جواب داد که تا شب نشود

و ملک جهان را فرو گیرد و برای من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنم
 و از قوه فراجم آورم مخصوصاً دو مرتبه دار و غنم شهر امروز مرا بر سر من بنظر
 در آورده و از من بختی نوال کرد که صاحبان نود که ام گوشه نواری شده اند
 بلکه مرا تهدید شد بدینو که اگر سخن بر کسی نگوئی و کذب و خلاف نواسکا
 شو و تو را بدار زده هلاکت خواهیم ساخت من با وجود ایدام و شتم یاد نمودم
 که اثر و نشان آنها را تا دم دروازه دلی و استم از آن بجدی آینه را
 کم کردم و یکبار ه از حال آنها خبر یافتم چنانکه لایق منم زنده اند یا مر
 بیدارند یا خفته و امروز حضور و حاضری حکم کرد جا کشیدند که در خانه
 دلی در نوایا و مجوله های شهر خست و کردش کرده هر چه انگلیس بیایند
 از آن در مرد و صغیر و کثیر بقل برسانند و سر آنها را نزد دار و غنم ببرند که جای
 سر بکست و انگلیسی بچند رویه و سر بکشتن دوست و بخواه زود
 و سر طفل دوست رویه است باز شنیدن این اخبار خوش بود دل
 و طوری پریشان حال شدیم که کرسکی را فراموش کردیم فیلان که مرد شیار
 بود ملقت حالت مار شد و این گفته خود بشماران کردید و برای تسلیم
 خاطر و نسکین قلب ما گفت هنوز باز یکبار ه ما امید نباشید با چنان
 قشونیک در دروازه شهر و بدقتل رسانده لکن بقشون خارج شده
 هنوز ستولی و غالب نکریده اند و مسلم است که عساکر انگلیس
 بزودی مجتمع گردیده و با سطوئی تمام دار و دلی خواهند شد
 و که سخن خواستیم هم و طمان شما بسنه دار اند روزگار

باغبان برخواستند آورد و کفزارین خون خوار سی وید کرد و بر
 از آنها باشد طور خواهند کشید و این مسئله نیز دانسته باشید که من نازده
 هجتم دست از شمار بخوابم داشت و شمار ادرین ورطه و مملکت تنها
 بخوابم گذاشت کرد و فنی که گشته شوم صاحب اینجا نه علی که با هم کیش و
 از دوستان خیر اندیش است و خفیه میداند که شما اینجا هستید ولی حسب
 ظاهر بروی خویش نمی آورد و کلفت خود را در تجمل میداند میان ما
 مسلمین عایت و اکرام همان از فرائض است اما نه درین مقدمه و
 هنگامه علی مخصوص جهانی که ناخواسته وارد شده باشد امروز صبح کلمی
 مرا دید با من قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شمار ادر خانه خود
 پناه بدد تا بعد از نقضای این مدت بمقتضای قرار داد بستی از اینجا
 بیرون بروید ولی من بشما میگویم و خدعه و تئویش بخاطر خویش راه ندیدید
 امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت نامنی من ترا از اینجا
 برای شما بگویم فلیبان رفت و روز با خضام رسید با نهایت اضطراب
 بال انقلاب حال اصل شب شدیم برخلاف عادت طبیعیه شب
 که بایستی آرامی و امنیت خاطر باور در پریشانی و زلزله بفرود
 دخترم از صبح تا بحال مثل قالب مروج به چوچه مشکلم نشده مگر اینکه کما بجا
 ناله جوی می کرده و همین قدر می گفت جبه خانه که آتش گرفت از مکان خوف
 هم هیچ حرکت نکرده بود مگر همان وقت که فلیبان او را بچفت زیر
 نیم کنه پنهان نمود این طغیانت که با ما بود و خواسته بود آن دوزخ پناه

از شدت تب که در دهر احاشان بسبب بود روی زمین افتاده بپوشه
 بنمایند و بواسطه غلبه تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از کشتی
 بی تاب بودند و شوهرم انصاف الاره میفرستاد چنین تصور نمود که حرکت راه
 رخصت چنانکه معروفست در بنه اوقات هستند نامی آورد شاید در وقت غلبه
 بدیجی هجوم بموم بر خلاف سایر حالات در مزاج او تند جوع و دفع کرسکی نماید
 اما من انقدر با فلو خف بودم محده ام نمی و کلام از هر نوع تفکر و تعلق خالی بود
 گاهی دراز میکشیدم که بلکه خوابم برده کرسکی را فراموش کنم و گاهی می نشستم خفا
 و سودای پیرم مبرم می افتاد که آیا چه شد و چه بر او گذشت اما از شدت
 کرسکی شکل و شباهت طفل بالمره از لوح خاطرم محو شده هر چه تصور میکردم صورت او
 در ذهنم حاضر و تصور نمیشد بلی غالب بی نوع انسان از حصال انسانیت و
 جنسایض بشریت ناوقتی مجاور ذات است و حواس لطیفه و قوه مدر که تا
 ساعتی لازم دماغ که از ضرورت است بدن و ملا یماست طبع دور و مجور نماید
 باشد اما اگر حیانا با سویی دو چار و با شتری تماس شده حواس او بالمره ذایل
 و مرکب انواع ذایل شده از بهایم بنه ترو از انعام کمره ته میکرد و چنانکه
 اگر یکت روز از خور و ن یا یکت شب از خفتن باز ماند عجزه و اقوام و اقربا و
 ارحام همه را فراموش میکند قوم و خویش بچشم ادبیکانه و آئین و کیش بکوش او
 افسانه میآید و اینکه میگویند اشخاص محضه در آن دم آخر که نطقشان بند میآید
 و در حالت اغما و بیوشی هستند مکرر دیده شده است که میکشند زبان
 گیر برای مفارقت و دوری از اقربا و احباب میداند چون بچ مرده دود

زنده نشده است که ما را از عالم احتضار و حالت افراق روح از بدن خبر دهد
 تا معلوم شود که که به محضر برای چیست اعقاد من این است که این گیرنده
 برای بازماندگان است بلکه برای نفس خوشتن است که ازین عالم رون
 بعالم ناریکی میرود و بینداند که بر او چه خواهد رسید خلاصه چنین خاطر می یاف
 که من بقیه از جای چشم و صیحه زدم و مغشی علیه افتادم کمان میگویم که خواسته بودم
 بر خیزم بیست و نه برم بروم با هم که زیده و سرم و داری یافته بزین افتاده
 بودم شوهرم را می دیدم که بطرف من آمد و زانو بر زمین زد و بالای سرم
 و کلمات محبت آمیز به من می گفت که درست نمی شنیدم در حالتی که بصورت
 من نگاه میکرد و خم شده بود قطرات اشک او بصورت من می چکید و من آبوش
 آوردم که سستی بر اقبال کرده بود و مردانی شوهرم من قوت داد و چونکه شوهرم
 مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد زد که فیلبان کجایی و چرا نمی آیی و دوست خود را
 در دو جیب شلوار خود کرده و دو مشت لبره پیرون آورده و مثل شیر کرسنه که در یک
 قفسی محبوس باشد که اگر او طاق میگردید و فریاد میزد که هر کس بکشت مشت بر رخ
 من بدید این دو مشت طلا را با و خواهم داد تا بنزدیک درین طاق رسیده
 و در را کشود و پیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با صغفی که دوشتم بر
 خاتم که بلکه خود را با و رسانده نگذارم از قد پیرون برو و یک چند قدمی که در
 میان طاق راه رفتم سستی و بی دقتی از پا داده زمین افتادم چند دقیقه نشستم
 طول نکشید که مرا حجت کرده اما این چند دقیقه از برای من از چنجال بلکه از پنج
 قرن طولانی تر بود از دور که وارد شد بیست من دوید و دیدم که در این خود را معلوم

از پرتو عال و بعضی هوای گرمی که میزند و سنان کرده زدن آورد و بمن
 اصرار کرد که بخور و زیاده در حالت کسستگی و انتظار نشین تا من تنها باین
 عیش و مهمانی بزرگ و سخن شناسی و رفتار و همراهان هم حقی در استند آنها را نیز
 دعوت نمودیم و همه جمع شدند بخیر و خیرم که قبول خوردن هیچ چیز نیکرد و طفلی
 که خوابیده بود که سیم آن دور جدا کردیم و با چارتن یعنی من و شوهرم و آن
 دو صغیره بخور و در آن شب بآن خوابگاه غلشی کرده و شب را بر فراز آوردیم
 محمد فیلیان آن شب را نیامده و فراموش نمود و در چهل و هشت ساعت تا بیک
 با انقضای رسیده بودند ایتم یا فیلیان مجبوس است یا گرفتار جو مانع و حادثه شده
 اضطراب ما دقیقه دقیقه در تراید بود و چونکه شب دیگر رسید و هوای تاریک
 کرد بد شوهرم با پنج تن و طلب خوا که بیایند و رفت و امشب علاوه بر
 خوا که در خنی از بستنی که در اینجا کاشته بودند چند بسته وانه چیده برای آورد
 و بان بنده و آنها و سایرین با تدبیر جمع کردیم بالاخره و خرم بواسطه عجز و التماس
 که من پدرش باد کردیم قبول خوردن یکبارچه بنده وانه نمود تا آن طفلان
 میل خوردن بنده وانه و میوه نیکو و برنج پخته از ما بطلبید من با نذر جمعیت
 بود و فراد او را ساکت نموده خوابانیدم که طفل را من دیدم که مثل او بل
 بخواب داشته باشد شبانه روز بود که مادر بخانه پناه بسته و متواری شد
 بودیم از هر دو هیچ چه صدای بکوش ما نمیرسید شوهر چاره ام از شدت خستگی
 و آن دو زن مجبور و طفلان شب را خوابیده و زود بخواب رفتند
 من تنها بیدار بودم و صدای هم ساییدن و خش خش لباس خرم را که کا

بخوابید و گاه بر بخت است احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من خشم
 بر او گرفتار سودا و خیال بودیم اما دختر بخار دام دوچار خیال وضع و حالت
 حالیه بود و من در فکر و تصور پایان دمال کارگاهی خیالات خوش خاطر
 امید داری و تسلیم میداد که عا کر انگلیس بر باغیان غلبه نموده دختر و بی
 و منظم شده است و مادر کار قمریت و عمارت خانه با و مسکن خراب خود
 بسیم و داماد م بواسطه شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب
 بر تبه سلطانی رسیده و با نهایت شکوه و شهرت و عیش و عشرت امر مردمی
 بر گزار شده و من باشویر طفلم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد
 داریم که پس از وصول بانگلیس طفل خود را در یکی از بدارس بگذاریم که مشغول به
 تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود با جمله من در اینجا حالت خوش و
 آمان بشری غرق بودیم که ناگاه صدای از سمت در خانه بگوش رسید من از ترس
 جوابی ندادم و حق الباب مگر شد و پس از قدری حرکت در جیات خود بچو
 باشد و شخصی بخانه فراز آمد و صدای پای جفنی که بر روی ریخت جنابان حرکت
 میکرد بگوش رسید اما قدری که نزدیک است آمد معلوم شد این صدای پا از
 یک نفر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف طاق میآیند تا بد را طاق رسید
 آهسته در را کویدند من آهسته بشوهرم گفتم چه باید که و جواب داد که باید در را گشود
 و هیچ خوف نکرد چه اگر اینها معاند بودند و بقصد اذیت میآیدند باین آهسته
 و نرمی راه میفرستند خلاصه با قوت قلب برخاسته در را گشودیم دو نفر ازین
 هند که چادرهای بلند سیاه بر سر و شاپه مرده بودند که با کفن از قبر بیرون

باشد باین همیشه خوش بدون سوال و جواب وارد اطاق سده یکی از آن
 دو بعد است هندوان چسبانه زمین نشسته بچشمه نعل بر آورده باز کرد و چند
 جا در سفید که زنهای هندو و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن
 از خانه بجهت تنویری بر سر میزنند بیرون آورده بمن اشاره کرد که بر خیزید و این
 جا در بار ابر سر کرده از قفای من بمانید شوهرم پرسید تا بکجا تعاقب شما میکنم
 گفت تا آنجا که محمد قلیان با نظاره شمار دارد و اسم محمد کرده شده موطن حشمت
 مازایل کردید همه برخواستند جا در بار ابر سر کردند راه افتادیم و از مقبره
 که چاه شاه راههای علی عبور بودیم از این کوچه که میگفتیم خاک کوچه جهان
 خنجره چون بود که باو بای سخت هندوستان میوزیدار نام این راه دزد
 کرد و بخار بله میشد و در کلاخ و کلاب که در میراجا دشت کان بخار دون نوم
 و دما و در بودن احشا و امحا مشغول بودند گفتی بود که گاه چند دسته سبک
 و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت بخل و مناعت را فراموش
 سخاوتی با هم ساز و الهفت بوده با که گاه و گاه غنا و رفعت اعضا و معای
 مقبولین شراکت میکردند با هم پییده صبح دمیده و هوا کم کم رو برو شنی
 که داشت ابالی شردلی برای عبادت و طاعت باری تعالی از خانه بای بیرون
 در آمده هندوان بجهت غسل بطرف رودخانه میرفتند و مسلمان برای گرفتن
 وضو و ادای فریضه ایساکن راه سپار مساجد میشدند و بچپک ازین
 دو فرق و منفست مابودند و هر دو طایفه را عزیمت این بود که بعد از فراغ از
 ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکر گذاری از علفه بر ماکافران بنیانگند

خود میکشند مجدداً سلاح سیف و تیغهای خونریز خود را حمل میکنند که ده بار دیگر مسلمان
 شهرگردش و زوایا و بگوله بار کشتن و کاش کرده اند باینجهان هر چه بیاید
 بقتل رسانند زن بند و بیکه دلیل راه و در جلو ما بود آهسته بای گفت که
 سائب کنید و بسعت طی ایه نمایند ما هم بر عت تمام از قهای او میترسم
 تا بپای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روینده و شاخهای آن بر
 تمام فضائی آن مبرسایه افکن بود یکت فوجی از افواج با غیره دیدیم که گفتند
 خود را احاطه نموده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی در میان بود
 نشسته بودند ما بایست ایشان این یکت فوج سپاه یاغی عبور کنیم و
 حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون آنکه ما را بستانند محال نمود پس
 بایستی تا قتل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند که بلکه ما
 از اینجا بخطر گذریم زن هند و میکشند که در بر و چند نفر از یهودان شلمایان
 مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها با بجا
 آمده الی عصر پایی افشوده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند و حالاً منظر
 طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشن شدن هوا بمقت در تازه کار رفت
 با مختصر فسون انگلیسی که در خارج شهر دوزده اند بچنگند بدینحال تا اگر بوار
 و آفتاب طلوع میکرد دید چادرهای ماکه کوتاه و نارسا بود و از راه بپایین
 نمی پوشانید لباس فرنگی و بچنگ که داشتیم نمایان و مشهود انظار عیانان
 میشد قتل ما و قریب به هفتین بود علی ای حال از کمال بیچارگی بسا قطور این در
 پناه برده و منظر تقدیر یزدانی و فضائی آسمانی شدیم یکت دفعی من ملتفت

شدم که چادر سفیدی که بر سر من است آلوده و رنگین بقطر است خون شده است بحسب
 کردم که این خون از کجا می آید و من سرایت کرده عضوی از اعضا و جوارحم مجروح خسته
 نیست که خون آن نصف بجای رسیده و چادر من شده باشد بعد از وقت شدم که از آن بالا
 سرم قطره خون شود سر بالا کرده و دیدم جمعی از انگلیسها را سر بریده مثل کوسفید معلق
 بشاخهای درخت و بخته اند و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم با قطره
 خون مثل باران بهاری بر سر من می ریخت چه اگر یک پیچ شامی از این درخت بود که تن
 منقوای ابدان نیاویخته باشند و از قرار یک سیکه کنند و در صد و نوزده سال قبل ازین
 مادر شاه ایرانی سرچندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دلی را نیز همین درخت
 آویخته بوده است باری من نزد یکت بود که از شدت درشت دهم جان خود
 تسلیم کنم حالت سکون و نبات و امید زنده گی و حیات در من مانده اند احم
 مرغش و اقدام در لغزش بود که یک دفعه درین چنین بشوید حاضر باش کشید شد
 و در یک طرفه العین تمام این فوج تفنگهای خود را برده بسته بهشت دروازه کامل
 حرکت کردند و راه عابری را خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوچه خالی شد و معبر از
 اندیشه و خطر پاکت شد با برادر افتاده چند قدمی که رفتم داخل پس که چه سلام دین
 پس که چه انبار بزمی بودند و ما را داخل این انبار نمودند و هر مزن بند
 گفت آری ما در اینجا بنیم ضعیفه جواب ندادم شده بعضی که در بارهای بنیم را
 که در پاکت گوشه جمع شده بود کنار کرده و بنده دالانی پیدا و اثر و شناسائی
 ضعیفی بود که دید و بدست با اشاره کرد که داخل شوید ما را پاکت مورخ که
 عرض کرد ارتفاعی با مسافت زیاد پاکت فضائی متعفی نشاید بخانه و داخل کردیم

روشنائی این فضا منحصراً چند وجهی چرب که مخصوص بند و ستان است
و بجای شغل بکار میرود و در این چوبهای شغل فضا را بیشتر باریک کرده
بود که روشن نموده بود و در دماورین فضا سبب خوشحالی ساکنین اینجا که قبل از
ما با بخار فیه بودند نشد زیرا که با دماورین و غیره ناله و در دماورین پذیرفتند
و ما نیز هستیم و بیندیریم که این اشخاص که هستند چند کلمه که زبان انگلیسی
ما و آنها گفتگو شد سبب سائش طرفین گردیدیم با طفت شدیم که این اشخاص
چون با بدبخت و الحاء ویرین گوشه بخوله خرنیده اند هم آنها از ما این گردیدند
که هموطنان ایشان و پیاده و پریشانیم و از وحشت تبع خوریز بندیهایی با
در بعضی طعانی چندیم این جمعیت از مردوزن از بعضی و کسیر نام هموطنان انگلیسی
بودند یک شخص فارس که بری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود مخالفتیکه
بقیما دوچار میشد اگر بندیهایی با طفت عمل او میکرد دیدند و در غرابه بیست خانه
خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود این بچار باینکه درین مامن بودند غالباً بر
یا نصفه عریان بودند و یکی از آنها بود که پدر یا برادرش یا پسرش کشته شده با
بنظر من بسبب نفرزاد و نر خود تند و من در میان این جمعیت یکستان بود
که طفل شرجوار خود را در بغل داشت و از پستان نصفه خشک شده خود طفل را
شیر میداد این شغب کرده بیلوی و ششم و از دیدن طفل او مردی بپیرم نگاه
آمد و آهی کشید و دهم و بیلو زبان آوردم صغیره رو بمن کرده گفت که
طفلت را کشته اند یا او را که کرده که بجزرت بطفل من نگاه میکنی و نام طفلت را
زبان میآوری من با دوا اینده بی اختیار باند به که رسم دخرم و آن پسر

کو چکی که با ما بود و پهلوی بن نشینند آن دو نفر زن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند
 گوشه را احتسب بار کرده جا بجا شدند نه تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط
 این فضا ایستاده مثل اشخاصیکه جنابنی کرده باشند چنانکه مفعول سر از زیر فلکند
 پنج بجای نشستند در حالی بود و من ملقت حالت او بودم و مقصود او را فهمیدم
 که چته این افعال و شرمساری نیست که چرا درین بگویم نهان شده است
 و با مردان انگلیسی که در دروازه کامل با غیابان بندی مجادله نمایند شرکت
 ندارد و خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده بطغلی که خواسته
 بود و تصور اینکه شاید بصرم باشد با و ای اش ایچانها چته باشند بیدار میکردم
 و هر قدر بیشتر میجوتم و فریاد و بلبل میزدیم کمتر جواب میدادند و فایده که این
 گردش با و سانه از برای من کرد این بود که یکی از جوانان انگلیسی که در اینجا پناه بسته
 بود و منشی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت همیشه او را شتمت
 نزد خودش خوانده و مار از قفسه جرات او درین موقعیکه نام خیا لمان میخواست
 مصروف محافظت حفظان باشد و باید آن دوزن دیگر هم هشتم پیدا کرده
 از مسافرت نموند و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ و داع هم نگردند
 حکما راست گفته اند که انسان در دو وقت و دو حالت جنی دو چاره غرض
 غفلت و کبر و نخوت یکی در غایت کامرانی و مترت و دیگری در غایت
 اندوه و کربت آما من از دفتن این دوزن و تنها ماندن با شوهر و دخترم
 در دو حالت آسایش و فراغت میثابه میکردم چرا که ازین بیعد بار عم حمل
 رنج و الم خود را سبب میکردم و با خویش میگویم به جای اینکه خالم را در غایت ستم

جمعی اجانب گنم و علاوه بر غصه خویش غم و توشش بیکانه دارنیز داشته باشم یکبار در
 فکر رفع سختی و چاره بدبختی خودمان خواهیم بود باجمعه این پشته طلف خشکیده و دود
 خاکی که در یکی از دواپای این سردابه ریخته و بستر استراحت و بالش تن آسانی
 من بود بر تپ در نظر من خوشتر و بر تنم راحت تر از آن تختهای خانه شخص مایه
 که در روز و در پیروز را در اینجا سر بردم دلی چه فراخی و عجب تسهلی که خیال
 از راهی آسوده و بدن سستی کمتر از ریختن فرسوده میشد اما از جهات دیگر پیوسته
 متزلزل الحال مضطرب لبالب بودم که آیا قلیبان بکار رفت که زرد مائی آید
 طفل و دایه اش چه شد که جزئی از آنها نیست حالت توشش پریشانی خود را
 که بشوهرم اظهار و نگار کردم محض تسکین خاطر و اسکات من گفت دانسته باش
 دوزن هند و نیکه مارا باین موضع هدایت کردند پس نیکه آسوده و مطمئن از ما من را گردید
 بر اجعت کردند که قلیبان را جزو بند میراث ما باید و دوزی نیکه زد که چشم ما بدیده
 قلیبان روشن خواهد شد شخص فارسی که مارا درین بگویند پناه داده و قرینه الی الله جان
 مارا از حرکت و هلاکت نریده بود شبانه روزی ده مرتبه خدمه او قراهای
 آب و دو دیکت بزرگ مملو از طعام مطبوخ که عبارت از برنج پخته و گوشت
 گوشت کوفته فیه شده بود برای اکل و شرب ما می آوردند بجهت اینکه و یکبار
 بر زمین میکنایستند رفقای ما از شدت کسلی چست و چالاک از بجا جسته
 خود را بر سر یکپا انداخته و دستهای خود را تا ساعد بیان دیکت فرو برد
 مطبوخ گرم را پسرون آورده می بلعیدند که در دار و در قمار آنها واقعا اسباب
 تنگ و مایه بخت است بود شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت در حال بختی

وادبار هم مثل درکار نیست بختی و اقبال درکار با ظلم و تربیتی باید و مخصوص نهاد
 انعم را اینکه تخفیف درزد و ابائی ذلت یا مسوئی با عرش عزت باشند باید در رسوم
 آدمی و آداب مردمی و شئون تربیت و فنون انصافیت را از دست
 ندهند همه باشد طوطی و اخلاص و رسم و اسات را منظور و عادات ظلم و معاد را
 از خود دور دارند هر یک از شما بالتو به درین گول حتی و از این سر و لب سیمی
 و اید یکی باید شاخص شده این خور دلی و آشناسیدنی ابالمساوات منت کنند
 و حصه هر کسی ابرساند تا یکی از روی اعتدال آسودگی حال غذائی بخورد بعضی از
 حضار شوهرم را دشنام داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر چاره ام درین
 هنر چنانکه درین حضار بخت بود و پاره چوب انتخاب کرده با چاقوی حبیب خود
 نوک یکمی را تیز و دیگر را بشیبه بسیار و ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوب
 پاره و مانند برنج بخت از دیکست پیرون میآورد و بکف دست حضار که بغیر
 ظروف و ادواتی بود میریخت و با آن چوب سر نیز قطعات گوشت از
 دیکسار آورده بر روی برنجهای کف دستها میگذاشت این زندگانی و
 نقیض سه روز و سه شب طول کشید اجزای قانون و نشر عدالت که چه در
 میبادی ام و بادی نظر صعب و مشکل و تلخ و ناگوار میآید اما چونکه مجری و متولی
 شد زمانی بنیکد که مرآت شیرین خوشکوار و تاج نیکوی سازگار آن بود
 و معلوم میافتد چنانکه این عمل شوهرم کرده اند از بطوع طبع جمعی بود بعد از یکی
 دو نفع چون در بخت نظام و دینی به قانونی پسند خاطر همه گردید و میان
 ما و سایر کیفوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرد راه ارتباط و اختلاط میان

ماهو طمان متفوق شد عقد باسی دل ابرای بهر کز گشوده در دایمی نهانی را برای
 هم باز نمودیم هر کس سر گذشت مصایب خویش با جرقه قلب و ناله و آه
 تضرع میکرد بعضی از آنها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در یخا و گشته
 شده بودند و منی از آنها بود که ساحتی روز یازدهم و دوازدهم داغی بر دل افشاند
 و یکی از رجال اورا بچنگت اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که چرا
 همه زن بودند و یک تن مرد در میان ایشان نبود از قراریکه معلوم شد دو عساکر
 قبل از ورود ما داروغه شهر این موضع آمده و سه چهار نفر مردیکه با این زننها بوده
 پروت کشیده و همه را سربزیده بودند و هرگاه ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا
 شده بودیم شوهر بخت من تیر تاکنون قتل رسیده بود و جهنم اینکه داروغه شهر
 سبحان نامان ابقا کرده فقط مردان را عرض میبرد بیع میساختند از رحم و فرد
 و مردانکی و فوت او بود بلکه آنچه کثوف شد کینه عوم بنده پیاپیست
 بعوم ما را صغیر و کبر و اناث و ذکور بدرجه کمال و ترجم آنها بر تنی از ما امری محال
 ولی داروغه که مردی عامل و تدبیر بود مردان را اذل از سر بخوابد و پیداکرده
 بیدار نکند و قبل میرساند لیکن ناز از اینجا صفت ذخیره نموده از انظار پنهان
 میداشت که هرگاه مقامه به مصالحه انجامید فدیة زیادی از انگلیسها گرفته
 آنها را زنده تسلیم کسانشان نماید و هم آنچه معلوم شد در سیزدهم بالغنه بر
 یازدهم و دوازدهم افس کینه و بیشتر از عیان خویش قدری فروکش کرده و نا
 فتنه را رنج و کد داشته بود چرا که زنهای انگلیسی را چندان متعرض بودند و هرگاه
 میافتند نمیگشتند و بلکه بدون استیجاب را میگردانیدند چنانکه غالب این زنان

بجمعه درین نقطه از زمانی بود که قتلہ بندی انبار از گشتن مان داده
 نه بلکه از جبهه نو و سو کواری اطفال و رجالشان بای بندها است ساخته بودند
 و برای اینکه مباد اهریکت بالا انفراد بدست یکی از شورشیان افتاده
 کشته شوند همه اجتماع شده بودند اما مردان ایشان بچار با آنچه گرفتار شده
 انبار را بدو انخانه خواص که یکی از تالارهای جنبی ممتاز عمارت سلاطین کورگان
 دہلی است برده اقل در یک محکمہ نظامی استنطاق مختصری از آنها نمود
 و بعد حکم نقیضان داده بودند اعطای دار و خجہ بدیوار بای شهر چابده بود
 باین مضمون چون پادشاه مقتدر قادر بعد از وضع وضعی انگلیسهای ظالم کافر
 تحت طاعوس که اریکه سلطنت موردی و جایگاه جهانی بنایا کائن بود جلوس
 فرمود فرمان عدالت بنیان از مصلحت سلطنت صادر شد که قتل و عمارت
 نفوس و اموال انگلیسان موقوف بوده صدور احکام این بعد از موقوفه
 و بمنی بر عدل و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود از جمله نصیحت
 که من درین چند روز شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم
 دوازدهم بعبارت سلطنتی پناه برده بودند خود انبار را دستگیر و غرضه شمشیر
 بودند که یکبار جل و خشت و پیرحمی شود بلکه بحسب نظر اول شورای عسکر
 و مجلس استنطاق تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده
 و بقایک تن از آنها کمرده بودند اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پیر مرد
 نو و دوساله که سلطنت دہلی اختیار شده بود ای بود بلا رستم یکی از
 پسرانش مرز اوغل نام فی الواقع سلطنت یعنی نو نری میگرد داد و خجہ شهر که

مردی از اهل ملک و از طرف دولت انگلیس بهین منصب و خدمت
 منصوب و نامور شده بود و بواسطه بندیت و از اهل وطن بود الحال
 در کار خود محال تسلط و مهارت و نهایت قدرت و غیرت را داشت
 بحکم میرزا مغول هر مرد انگلیسی او را هر غیله و زانیه مخفی و متواری شده بود
 پرده کشیده اول سلام بر او عرضه میکرد اگر از این هیچ بدین محمد میانه
 در امان و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاک خویش را از بغیر این گویش
 سر او را بر میدید لا محاله خویش عرضه میداد و این را نیز بدینسان باید گفت
 که جمعی کشیدند بوظیفان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و بتدوین
 و تنگین مسلمانان از کشته شدن به نیکبختی خوشتر داشته مسلمان شدند
 خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سردابه بسر بردیم کثافت جامه و تن
 و جوی عفوشت هوای مسکن در این چهار حجره را از بر صلیبت عظیم
 و عذاب الهی که در این ایام روداده ز یاد ز منمالم کرد عالم دوزخ را در اینجا
 معاینه کردم از بس در آن هوای گرم سردابه عرف کردیم تمام لباسهای ما
 مستغن و بلکه پوشیده و پاره پاره شده از بدنهای ما میر خجسته اگر چه وجهه سگوار
 با خودمان داشتیم اما قدرت این را نداشتیم که بکسان صاحبخانه خویش
 و اظهار کنیم که بوی از ما گرفته جامه برای تهیه کسند چه بعضی نیکه معنی میدادند
 ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده و طبع پول را مقول خسته
 پس از ترس جان چاره جز بستن مایه و مال اظهار خلاص و پریشانی نداشتیم
 فقط دلجوئی و مسرت ما درین سردابه یعنی که ما به از بابت و خفرتان بود که

بواسطه گرمی هوای سرد و باد از حرارت غریبی و قوت طبع جوانی
 بحرانی کرده از عالم سکوت و بهوشی و عالم خود و خاموشی که هم افشاک و
 بلاکتش بود در آمده بکده خیمه بنای کریم و زار بر اکتاشه پوسته اسم نامزد خود را بر
 زبان سیاه و زار زار میگردست شکرتی را بجای آورد که نه محمد و خرم
 از خطر خناق و بلاکت با عارضه بالهولیا و چون جبهه است و ازین بعد بن و
 شوهر و خرم سه نفر خواهم بود که با اتفاق آراء و دلالت عقل بهر یکدیگر ای به
 بند پر صواب برده چاره و جلیلی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات
 خفان بنوایم نمود آنچه در باره این دختر گنایم نه از راه علاقه و چونند مادر گنا
 و فرزندی و او فور هر محبت قلبی است که میگوید خست شستی بنی و تقیم از راه
 حق و انصاف و بدون اعراق و کزاف این دختر بسیار باهوش و ذکا و با
 دانش و با بود در ابتلای بگوشت و صبح الصدر و با جرات در بند پر نعل
 ما هر و با تحریک و هرگاه دل شکسته بود می پویسته تدبیر درست از او زار
 نمود می چنانکه درین بندهم پس از آنکه از کریم و زاری قدری قرار و آرام گرفت
 با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و فرار
 زد و سخن باند و اورا عقیده این بود که باید زده و تر ازین بخواهد که در مصیقت
 خطر بیرون رفت و الا ممکن است که در او خنده شمر راه با من با یافته و اگر ما
 نتوان را آسپزی زبانه لا محاله پدرم را مثل سایه در حال انگلیس نقل ساندین
 بهتر این است که بهر جلیت و بهر وسیله است خورده اند و بهر دلی بیرون برو
 یکی از راه دو بای انگلیس می شویم شوهرم می گفت از پدر و زار با حال من هم بین

فکر و خیال تمام درای من با عقیده و خیرم موافق است شب که ظلمت شب
جهان ز فرو گرفت من تو کلا علی الله از این سروا به خارج شده بطرف خانه
خود مان که بیرون شهر است خواهم رفت اگر چه یقین است بنده یان باغی
چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند اما محتمل است که باز مختصر آنچه حاجی
از برای مسافرت از شهر دلی بتوانم فراهم نمود که یا از طریق خنکی یا از راه آب
ورود خانه خود را بشهر که آبا پدر سایم و خرم گفت رای شما صواب و سلیم است
و من هم می پسندم اما چرا باید از منم جدا شویم چه خبر دارد که همه با اتفاق برویم
من نیز با خرم هم قول شده گفتم درست میگوید چه داعی برین است که شما باید
از ما جدا شده منفردا بجای بیرون شهر بروید همه متفقا قصد طریق میکنیم که راه
بی شوشن است بنما و هرگاه حادثه پیش است چرا شما دو چار و ما بدستمان
و انتظار بایم شوهرم گفت من یقین دارم که فیلبان همان خانه بیرون رفته
و منزل کرده انتظار ورود ما را دارد و خرم گفت از کجا معلوم است که
ما از من بعد از حرق جنبه خانه با بخار زفته باشد من و شب خوابی دیده ام که
تعبیرش این است که باید بزودی ملاقات ما با نامردم مرزوق گردد منم
گفتم حال که بنای تعالی بفعال نیک و استبشار فکری و خیال خوش است من چرا
برای خود فال نیک نهم و تصور کنم که میسر من نیز باید ایش محال در خانه نشسته
و انتظار ورود ما را دارند باری برای اینکه سایرین از قصد و خیال تعالی
مقال ما واقف و مطلع نشوند سکوت جستیار نموده کار را بتقدیر الهی گذاریم
تا به بینیم از پس پرده غیب چه آید و منفتح الابواب چه در کشاید ساعی چند



که گذشت ناگاه همان زن هندیه که مارا با پنج پادایت کرده بود پیداشد من
 برخاسته دویدم و باز وی اورا گرفته پرسیدم فیضان ما چه شد این
 زنهای هندو که در خانهای کلیساها خدمتگاری میکنند غالباً چند کلمه از زبان
 انگلیسی یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی دار
 یا و میگویند اما اگر کلامی هست و مطلبی محسوس و بیانی بسط باشد نه می تواند
 درست اورا گفت کردنه ادا نمود زن هندو همین قدر زبان انگلیسی گفت فلان
 گرفتار شد و بگرفتار است بانی مطلب را ادا کند و با اشارت ستالی نمود که
 او را ابدار او بخت و مارا زور کارش بر آوردند بلی شخص در حالت طیش و بختی
 زیاد تر از اوقات عیش و خوش بختی خود خواه است با نهایت جمالت
 و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد بچاره افتد رنالم نشدم که از نتیجه
 این کشته شدن بخیر و منفعت کردیم این بچاره محض نکت شناسی رعایت
 حقوق نیست و شرط و فای با ما جان گرامی خود را عرض فدا و هلاکت انداخته
 خویش را بکشتن داد اما حال که کشته شده است و رفیع و افوس که دیگر وجودش
 برای ما بی اثر و خالی انقض شد درین ضمن که ما غصه و بلا گشت فلان و اندوه و اندیشه
 سختی کار آورنده خودمان را داشتیم زن هندو اطراف خود را مگردید و با اشارت
 نمود که بدون در نکت و تا قبل پیروی اورا کرده از آن سوراخی که بدخل سرور
 بود خارج شویم چنانکه از بدخل تاریک و تنگ بیرون رفته وارد کوچه شمیم
 زن هندو و عجله جلو میرفت و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیروییم بان
 وضع ما از رفقا و موافقین کلمه بدیخی خود را شنیدیم که در سر و آیه بودند متعاقبت

چشم و یک غصه اندر و لی ازین مهاجرت و و چارمین شده آماج این مقام
 چه چاره و چشم یا ممکن بود اندازا غلبه از رفتن خوان بنایم نه تصور کنی یک
 کسی در دریای موج مسلطی گرفتار شده شرعها دریده و کلها شکسته و طوفان
 متصل و ترزاید و از برای مسافین در کشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نماند
 باشد و سبب فرار حضرت یک فایق کوهلی بوده باشد که عسری از سبب
 را نتواند بسا علل مخافت رساند گویا درینوقت ملاحظه حقوق انسانیت
 و رعایت ندان و یکی بهم چنین عارض نباشد هر کس حلیه کار برد و خود را بقایق
 نجات اندازد البته عقلی کار برده است و ند پیری اندیشیده اگر کارها
 سر و آید خود را از رفتن خویش مطلع میباشیم یعنی این جمعیت با ما همراهی
 میکردند و جزئی امیدیکه با بسلاست درین فرار را شنیدیم بته این سبب
 و تلاش و نه پیرانی نتیجه و نرسیده خلاصه هوای کوچ بخلایق هوای چنین
 سر و آید و نه و شانه مارا قوی تازه داد معاینه حالست با بطنیه برده بود که او
 در قبر گریه باشند و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه
 و بعضی در حیات میزند و بکند ما هم و قیاس که از سر را به بیرون آمده را غل کوچ شدیم
 همان حالت مرده زنده شده از قبر در آمده را او چشم زن بند دلی که جلو ما بود
 و ما به ایستاده او را میفرستیم مارا بخوابه به در و صدای بطنیه با و از جند از دنیا
 او خارج شد فوراً مشا به صدای او از گوشه خرابه جوی با و دادند و بلافاصله
 چهار شخص غیب پوش که لباس بپوش بودند و با لبس بودند از پشت دیوار خرابه پر
 جنبه بجلو آمدند چون در دست غم و او فاست زنده کی محمد ما سبب مبار

و متاع شب شمار روید و انواع حرمانها از روزگار دیده و اقسام تلخیها از جام
 آتیم چشیده ام تجار یکدیگر بدینجی برای من حاصل شده است باید سرش و
 شل برای دیگران باشد لند میگویم که انسان در کمال غش بختی مثل شل
 بدینجی چونیک انقلابی در بخت و طالعش بخواد روی و طالعش از روادان بخا
 و نامش را میگرد و او را قبل از وقوع امر آگاهی میدهد چنانکه مادران ظلمت شب
 بهمن که آن چهار نفر بند و را دیدیم که نسبت ما میآیند و جید و شغف غریبی با
 ر و داد تا یکی از آن چهارتن بر دیگران بخت جسته باز ذی یک شد و من شوم
 و د خرم بنور صورت او را درست ندیده و سخن از نشسته به بالاتفاق فریاد
 ندیم که این است و لیام و اما و خرم فی الفور جگر به آغوش و لیام انداخته
 و دستهای خود را گردن او در آورده و انداخته شوق شغف گریان شد
 بلی بهمن و لیام که ما تصور می نمودیم شکام خرق جیه خانه سوخته و مرده است سالم
 و زنده و در مقابل ایستاده است موقع مناسب و موضع مساعد نبود که ما با او
 صحبتی بداریم و از جو او شد که نشسته سخن را نیم دست و خرم گرفته روان شد
 و من و شوهرم گفت ای عفت من بیا بید هزار قدم زیاد تر راه نپیمودیم که یکی
 از کوچه های تنگ خیالی انجیقت بلی رسیدیم چهاراسب با زین و جام حاضر چها
 نفر سبکس یعنی حنظل علیه عثمان مرا کب را بدست گرفته منتظر ما بودند بیست اسب
 و لیام یکی با او سوار شده و پایا با را گذاشته بهرعت تمام بطرف دروازه
 کلکته زانیم یکی از دوستان پند می لیام محافظ دروازه کلکته بود و فرار با
 وضع ما بین او و لیام موقوف لند بهر در و دروازه را برای ما کشود و ما را

از شهر خارج شده چون بواسطه پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت سر
 صدای شلیک تفنگها بلند شد و چند گلوله با طرف ما ریخت و یلیام و ما
 زد که دوست بندوی من چیست طبیعت و شمارست فطرت خود را آخر برود
 در را کشوده ما را خارج کرد اما از پشت سر گلوله های تفنگهای خود را بشناخت
 و بدتره ما فرستاد و لی چون لطیف خدا و حسن مضافا با یار و مددگار بود این
 ششایعین در نیم صفت و همان نوازان بد عاقبت توانستند دست
 و دوا بداده و برای دوا را در آغوش خویش کشند و ما سالما غاغا زایل
 مجبور نمودیم در بین راه اگر چه بحال و موقع گفتگوی مفصل بود ولی یلیام را مادم اجا
 برای حکایت کرد که چگونه بعد از هرق جنبه خانه از بلاک بجات یافته و با
 زحمت زیاد خود را بسنگو خزال گردانید و ساند و محضه قشون انگلیسی که با خزال
 گردانیده و در انتظار و در و خزال باز نماند و این دو سردار با یکدیگر
 اتفاق نموده و مع شریایعین را از شهر دلی بنامند خلاصه و یلیام بعد از دورونه
 و در و بسنگو خزال گردانیده و با خزال افتاده و بهر شب لباس بتدل باد و سه نفر اند
 سپاهیان بندوی که ثبات قدم طریق صدق و وفا پیچیده و در ظاهر و
 باطن با ما مخالفت و نفاق نموده بودند و در شهر مشبه و بهر خرابه و در راه
 جبهه و سرخ کرد و سیکرده که شاید اثری از ما یافته معلوم کند که مرده ایم یا نه
 ولی تمام نجات او بیغایه و مقرر بود چرا که ما طوری در آن سردار مخفی نشده
 بودیم که از آشنایان بیکانه و دوست و دشمن احدی ندانند و لی ما من و کمن ما بر
 و یلیام پس از یاس از اینکه ما در شهر دلی با نیم خجال این افتاده بود که بسنگو خزال

ماکه در خارج شهر دلی بود رفته شاید اینجا اثری از نهی یا چیزی از نهی ماحصل
 کند و بتوان گفت این خیال و بلیام از الهامات غیبیه بود و است و
 و فیکه مسکن قدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلیان را در اینجا دیده بود که مشغول
 شته و تدارک فرار مادر شهر دلی است که بلکه بحسن و سیلت و تمیبه حیلتی را از
 دلی خلاص نموده بهیست که بهر دو چاره تدارک فرار مادر از بهر حبه دیده بود
 آنا انوس که بهسایهای چشی و از نهی و جنال او واقف شده فوراً در خانه
 شهر دلی از دستگیری و اعانت فیلیان سلمان بهیست بامعیوبان آگاه
 کرده بودند و از و غم علی الفور بدو تحقیق دلی هیچ سابقه علتی و لاحقه ضوضی
 فیلیان بهیست را گرفته در حست چار بزرگی که بهلوی عمارت مارسته
 و سالیان دراز در سایه آن باسایش و راحت سر برده بودم مصلوب و ملکات
 ساخته بود یک شب قبل از فرار ما بخیل واقع شده بود اگر چه فیلیان سالها به
 صدق در هستی در راه مار پنج و حست کشیده و حق حست ما را در یاد
 بود آنا انوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش عالی برای نهیست سو
 گواری او ندانیم و وضع حالت ما طوری بود که نه بر مرده بر زنده باید که رست
 فقط آه سردی از دل پر در کشیده و فوراً بفکر زندگی و سلامت خطان
 افتادیم درین مورد لازم است که شمه از حالت بخل و حسد نتوان که همه
 مادر خمران جوان میراث را از مادر بزرگست خود یافته ایم بیان نمایم و از
 خدا و بطلب عفو و مغفرت کنیم دختر و داماد که با شغف خاطر با هم جمع
 شده از جلو ما میرفتند و آهسته با هم صحبت میداشتند و از دیدار و گفتار

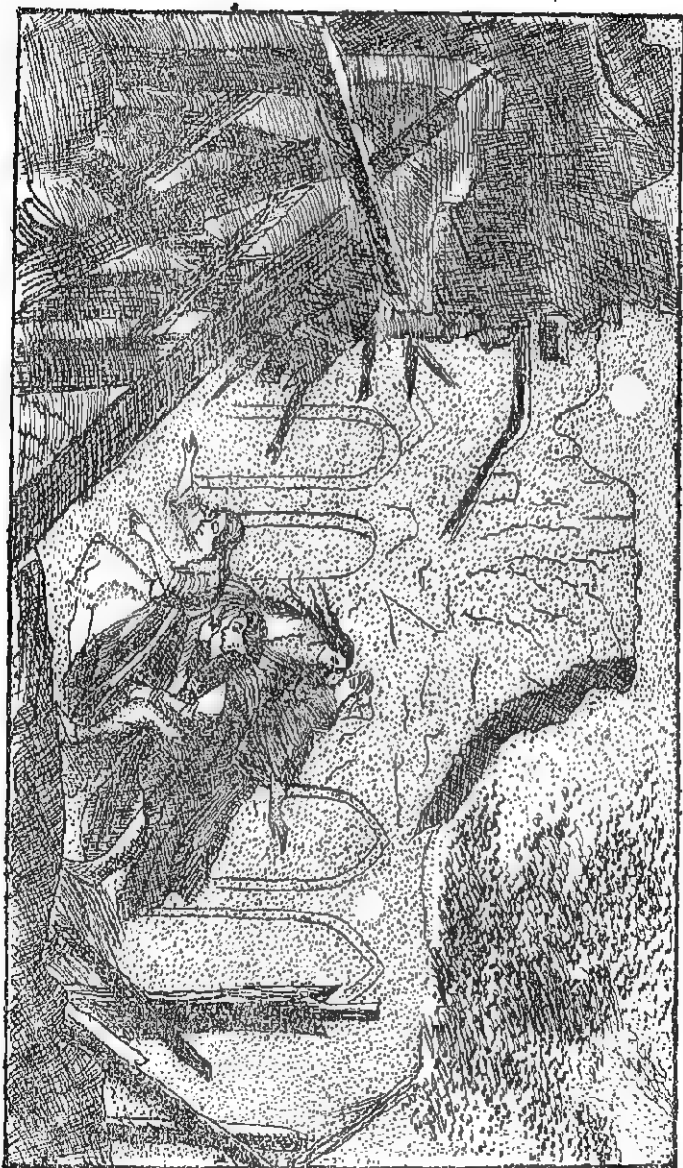
بعد یک شط و انبساطی حاصل نموند در خیال اگر من توانی گاه گاه از ویلیام
 و انا دوم میگردم جواب درستی بمن میداد و تمام هوش و هوشش صرف
 نامزد خویش بود مرا عرق بچنان حسد بچنان آمد و چنانکه عادت نامزد زن است
 که حتی بدختر و اما و خود شک داشت و از چنان بچنان حسد بر من غلبه کرد که با حق
 گفتیم ای کاش بدان سروانه شکست و زندان ظلمانی مانده بودم و اینجاست
 شفقت و مهریانی و انا دوم را با با ختم نمیدادم بالاخره اسب خود را اند
 کرده نزد یک بد انا دوم شدم و اندیشه غیظ بازوی در افشاده دزدی
 قبضش ساختم و از پیرسیدم که از ظلمت من و یل وایه بند ویش چه چیز است
 یک کلمه من جواب داد بدان یک کلمه چنان بر آشوف ساخت که تمام شکست
 و حسد زنانه من از آنجا آب بشارت آینه زایل شد و خواهم بدان مرده پای
 او را بوسم همیشه گفت و یل زده است و با دایهش در خانه ندیده شما که
 الحال پیرانه است انتظار شمار دارند بچشم شنیدن این سخن تمام رنج و سخن
 چند روز خویش را فراموش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت
 و شادمانی بدل شد و سانس نفس فرو بجست و زایل طبع زایل گردید و صفا
 ملکی پیش آمد استغفار نمودم و توبه و ملامت کردم و خدا را شکر با سجا آوردم
 و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از رفقا و همراهان پیش افروم
 و مثل مرغیکه بطرف آشیان و بچکان خود پرواز کند بطرف خانه و آشیانه
 خود مان بوی ملاقات و دیدن طفل عزیزم پرواز میکردم تا بچکانی خانه ویرا
 خود رسیدم در همان موضع که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود

مدت بیست سال مادر بخا بآسایش و راحت و طبیب عیش و سلامت
 زنده گانی کرده بودیم جز ویرانه و خراب چیزی نیافتیم ستم شور من که سنجاک جیش
 و سنگ و کل خانه و منزل ویرانه برچو زد تاثر غریبی در قلب من بهم میرسد
 از یکیمت جذبه شوق دیدار فرزند عزیزم مرا بهمت اینجا نمی کشید از طرف
 دیگر ملاحظه این جزایی که مایه بی برکی و مینوایی ما بود مرا از نزدیک شدن متعذر
 می ساخت طوری اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از
 کدام جهت و چه سمت خود را به قصد رسانم در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدا و
 نه روشنی بود با دهن بیک دشت و بی عظیم بتلاشدم و هر قدر که در این
 ظلمت نور بصیرم کار میکرد بطرف این خرابه میسکندم که شاید احساس انگشتان
 بیک رسم و علامتی را بنایم هیچ راه بجائی نیافتیم چیزی نشود نظرم نکرد دید پس از
 یأس از فوّه با صره و خیزه ماندن این جن سامعه خود را اند و نیز کردم که اگر برای
 تعیین علامت و اثری احساس توانم بکوش صدائی بشنوم و نفس قفزی را
 بجن سامعه احساس کنم هر چه بکوش فرادادم صدائی از آستانه و یکانه از آن نریز
 بکوشن رسید و در آن ظلمات راه بهیچرشته ثبات یعنی فرزند دل بندم نبردم
 لابد از گرم رفتن باز ماندم و گریزی از بصوری و اقامت ندیده و منتظر و رنج
 بهر امان شدم ناگاه و ا مادام در رسید و از اسب پیاده شده غمان گریه
 بدست یکی از جلودارانیکه از شهر دلی با ما همراه کرده بودند سپرده ما را نیز اشارت
 کرد که پیاده شده از قفای او برویم زود تر از همه من پیاده شده باز دوی را مادام
 گرفتیم که بدایت از پیهرم برسم او از پیش و من پیاد دوی دمی او نیمه از عقب

و سایرین از وصال طاعتی راه میکردیم را هر یک که نامقصود گویند باز آمده اند و قدم نمود
 بواسطه خرابی خانه بجای آنکه قدم راه طی کرده و هنوز باز به مقصد نرسیدیم
 سپاهیان با جمعی چنان خانه و مسکن مارا ویرانه و زیر و زبر کرده و آن ابدیت و امان
 رفیع را با خاک پست آورده بودند که دیوار پاکت ذری که سهل است بوده
 کل کجوهی بر پای نمانده بود و درختان درخت نمانده و درخت بزرگ که در جلو ایوان
 ما خرس شده بود و فیلپان چاره را گشته و بر آن و بخت بود و نه هیچ اثری بر جا
 و علامتی بر پابند شاخ و برگستان درخت که مانند بنر کشیده عظیم بود و در
 نازکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الا مکان قدم
 ایستاده داشت و کاههای نرم زمین میگذاشتیم حتی نفس تند نبردیم که مبادا
 بند نیای با جمعی که در اطراف اینجا سنگی دارند از آنجا با کاهی بایند و بر
 آنکه بنشینیم با دو کوهالی فرد زویم مانند کور با دست هر یک را که فته بطهارت میزنیم
 تا باقیات نام خود را بوضعی که چند روز قبل عمارت ما بر پای بود رساندیم از
 وقتی که بجوای خانه خراب خود مان رسیده تاکنون که بجای عمارت و بنا و محل
 اصلی سنگی نماند که دیدیم صدای خرنفرش و حرکت جانوران و دایهای کوچک
 که در میان خشت و خاک و شکاف سنگ و کل خرابه خرنده بودند یا الحاح
 و صیفر مرغان شب باناج و زوزه شغالهای اطراف بکوشش میزدند و بهین سبب
 درخت نارون نزدیکت شدیم ناله خرن و صدای غلغله بکوشش رسید که زیا
 مایه حشت و دشت اگر دید علی الخصوص من چون از خواب ناگوار این نام
 قلم فوق العاده رقیق شده بود پیش از سایرین ترسیدم و اما دشوهرم فوراً

چنانکه بپایانهای خود را کشیده حاضر برای جدال و طاع شدند ازین صدا
 حزن از یک جنبه جیم و شج عظیمی بود که پوسته سمیت مار ذی کت میشد تا
 بچند قدمی که رسید شوهرم فریاد زد که نه رسید این فیل با وفای ماست که
 قبلانش مقتول بدرخت مصلوب شده است و این حیوان تا کون انظار
 ورود ما را داشته و این ناله حزن را از شوق دیدار ما میکند فیل نزدیک
 ما شد و با خرطوم خود چکان چکان ما را سلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالید و
 بزبان بندگی با او گفت اینجا چه میکنی فیل بگمازه از ما دور شده خود را بسا درخت
 چسبانده و خرطوم خود را بلند نموده بان جسدیکه بدرخت آویخته بود میمالید و انا
 گفت این حیوان بواسطه موسیقی که با فیلان خود داشته از وقتیکه با خیانت چکان
 و پیش چشم این گشته و بدرخت آویخته اند فیل در پاهای این درخت معتمد شده
 و پوسته دور درخت میگرد و ناله میکند و جسد او را نمی گذارد طبعه سباع و
 جانوران شود مجبور نماید که این حیوان عظیم الجثه تناسب جبه و خلقت خود
 را بشعور و صاحب درخت است و در اکت و تمیزش از جمیع حیوانات است
 بشیرت و مانند نوع بشر مدركت خیر و شر و صاحب حب و بغض است
 یکی بدیر ابر که فراموش نمیکند بوقت دوستی و غمخواری یا در وفای است
 و هنگام کینه کشی دشمنی ازاری نار حریق این فیل چون از طغول است سباع
 شده و سبب آنها بود که با فیلان چپاره خود مانوس و با همه ما مانوس بود با
 اینکه تجاوز از دو هزار روپیه قیمت داشت با خیانت بندگی بعد از کشتن
 فیلان هر قدر سعی کرده بودند که از ابدست او رده مالک شوند تاکنون این

روشنای ضعیفی از سر واپس پدیدار شد و متعلق ۱۰۷



نگرده روز باری صبحاری و جنگها فراموش نمود و از دست لطاول هند به این مود
و شبها بجهت پایانی و حراست خادم چندین ساله خود یعنی محمد فیلبان بزیارت
سیانه خلاصه با واسطه این درخت داخل اصلی خانه خود ما را یافتیم و ما دم
پس از آنکه بسنه نغمه بند و نیکه با ما بودند بزبان هندی شعارهای لطیف و دست
و لعل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی با سگها نمایند صغری زد و دسته
ناهنه نگاشت که از داخل هر دایه که سابقا شتر آبخانه ما و اکنون حاجی سقفی که از همه
ابنیه و عمارات عالیله باقی مانده فقط همین جا بود اثر روشنائی پدید
شد ما بهیئت آن روشنائی که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که درینوقت مقصد و مقصود من
مخبر در فرزند و اضطراب بستم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود به مجرد
ورود به در و در جگر گوشه خویش در گوشه خوابیده و دیده از غایت شوق بغل
گشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته بگو شوم
گفت طفلت ناز خوابیده است و مرا متوحش ساز پس از استماع این سخن من
در پیروی بستم طفلم فرستادم و بعد از شکر و سپاس خداوند متعال قادر و باجلا
دست کوچکت را در بدست گرفته پیوسیدم ایخالت و جدر نشاط خند
طولی کشید که شوهرم مرا لعنت کرده گفت باید بچه بلباس بند با
شویم که شاید باین جلیت از شر وجه و خوف ورده آنها این واسود که دم
رایه طفلیم سبقت شما و قییکه بشود علی دارد شده و بد استخانه اوئی جلیت من چنان
انشب رافتنه بار و شمار از رور حله بلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم

جان سلامت در نیاید چون چاره برای نجات شما ندشتم گفتم آقا این
 طفل را که صبیح من بوده و مدتی نادرانه در راه او خدمت نموده و امروز علاقه
 داشتیم بیکدیگر که دمی از او قطع شود و بچشم ازین ورطه هلاکت بیرون بریم این
 بود که مخفی از شما او را برداشته فرار کردم ولیکت و اما تا از اندوه خود مان
 خویش آبی دادم که اگر برای شما فرجی است داده و راه بخانی پیش آید مظهر
 ساخته طفل را بشمار ساختم امروز صبح خرم کرد و این است که استشب
 امانت نفیض و دیده عزیز شمار اسالم تا بشما تسلیم میکنم اما علاوه بر اینکه لباس
 بند و باطنس شدیم رو بهاد سواحد و پایی خود را هم با یکت نکست زد
 چه کسی که همزنگت پوست بدن آبی بند بود ملون حسنیسم و در بایسته
 که سابقا نذارت و نیتته دیده و در کوشه سر دایه گذاشته شده بود که مثل
 بعضی البسه و ماکولات و سایر با محتاج سفر بود اما دم بام نمود و یا بوسی پالا
 که در خارج سر دایه عنان آنها را به بوته بسته نزدیکت در سر دایه آورده
 بار بار به پشت شما حمل نمود و مثل سفر دریا که وقتی کشتی می نشیند
 ز نام خستیدار و علاقه امیدش از همه با مقطوع شده توکل بخدا میکند و شما
 حرکت و سکون بلکه ز نام خیانت و عمارت خود را یکبار به بدست نماند امید
 ز نام خستیدار خود را درین سفر چتر بدست و لیام و اما دامن داده او را
 بر کشتی هستی خویش فدا و فرمان روا ساختیم و در حرکت سکون و سایر
 افعال یکبار به طمع و قبح امر او شدیم وقتی باره بسته شد و مرگب حاضر
 و اما دم روی با کرده گفت اینک باید سوار شد و شتاب تمام طی راه

کرده پنج فرسنگ از طرف دلی خود را بساحل مارسانید و در آن موضع جنگلی است
 ابو نه دارد آن جنگل شده فی الفور کبریتی روشن کنیید شخص کشی بانی که من او را
 اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شمار شناخته خواهد آمد و همه را با ما ملاقات
 در کشی کوچکی نشانده تا با که خواهد بود خدا حافظ شما من باینجهان سنگر خود میرم
 که تا جان در بدن درستی در تن باقی است بگویم و حفظ ابروی ایست انگلیس را
 در شهر دلی بنایم تا این وقت و بلیام قصد خود را با ما نگفت و ما هم چنان تصور
 مینمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده همه جاریق طریق و به سفر ما خواهد بود بلکه
 دخترم نام مفارقت و بجران شنیدیم که بیهوده زده و امان مؤخر خویش ابدوست
 گرفته آغاز کردیستن کردن حالت غریبی در دما دم مشاهده نمودم چاره پهن
 الخطورین واقع شده از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را هیچ روا نمیداشت
 اما از طرف دیگر خیزش خدمت و پاس حق نعمت دولتش محض بود که از
 تکلیف و قانون نظامیش تجاوز کرده خود را بر نظامی سنگریال پیوندد این چند
 ساعتی هم که نذارک فرار را را دیده و در موضع حاضر شده از تکلیف نوکری تان
 نظامی خارج گردیده بود اما در محرم و در موقوفه کجالتفت ابر و مندی و حفظ قانون
 و رفع تکلیف نظامی مؤثرش بود و وجود او را خاصان برای نفس خویش بخیر است
 و خط وصال او را بخیر مال او بمنفعه دخت بالاخره و بلیام با یک فوه فوق الطمان
 و امان خویش را با کمال ناگامی از دست دخترم رسانیده سمیت پله سردابه
 دوید که بطرف دلی فرار نماید اما آفتوس که وقت گذشته بود کمی از هند و با
 که بیرون سردابه مشغول قرار می بود جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش

انگلیس

گفتند که سوار زیادی از طرف دلی این سمت می آیند و اما دم پرسیدند و آن
چند نفرند گفت از صدای سم سوار آنها بنظر می آید که یک دسته باشند یکی از این
های دیگر دیده نزدیک آمد و گفت این دسته سوار دور ایخانه خرابه را احاطه
کرده اند و خرم فریاد کشید که اگر همه با جماع کشته شویم بهتر از آنست که جدائی میانی
ما افتاده بفراق همدیگر برسند شویم و این از مساعدت بخت و قوت طالع
من است که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن شوهرم را بهمت سنگر
شد و ساخته اند با چله بواسطه تاریکی شب و زدید که خود سوار باداشتن
که از چه سمت ما را محاصره نمایند و ما هم حاضر و محتم فرار شده و دیگر هیچ کار و
کرداری در اینجا نیستیم سوگذا علی الله از سمت میرنده که بنور سوار با آن طرف
نیامده و زبیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل رود جغتایست همان راهی است که چند هفته قبل هنگام تفرج و گردش در
استراحت باقیم و برای ما نظیر و فال بد زده برادر بار و بدبختی امروز مانده
کرد که من در آنوقت زیاده متالم و بیناکت شدم هنگام عبور یاد آنوقت
افتاده حالت شدت و سختی امروزه ایا راحت و خوش بختی از روز شنبه
و آدم طفل کو حکم را شوهرم جلو گرفته بود چرا که من عادت سواری نداشتم و قوه
هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا بدتی از پشت سر صدای ناله طفل
خود ما را می شنیدم و معلوم بود که از مهاجرت ما دست نکاست آجانه
اینکه سواران بپندی بقصد دستگیری آمده و خانه ما را محاصره نمودند این بود
که همان شخصی که مستحق دروازه شهر و بطریق دادم ما را راه خروج و عبور از

از روانه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر ساریا غیان را از فرار مجبور
ساخته و یکدسته سوار از قهای ماناخته بودند و اگر انوضع اتفاق نیفتاده بود
ما مجبور به رحلت در فرار نبودیم بقینا قیلر ابا خود میبردیم خلاصه به طور که داماد
گفته و دستور العمل داده بود واقع شدیم که مسافتی طولانی طی کرده بود و از شهر
دوبلی دور شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده فکری آتش زدیم فی الفور از میان جنگل
آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر
بود هدایت نمود ما بکلی در یکت اطاق کوچکی از فی و بکن بر فوف کشتی ساخته شده
بود بکشی گرفتیم و جریان آب جتنا ما را بپایین میراند مسافت از دوبلی با کوه تقریبا
هفده فرسخ است شش شب و شش روز تمام این راه را پیویدیم روز باران
تاما راه میبردیم و شبها را در بین دیسار رودخانه دور از آبادیها منزل میگرفتیم
از بین وزها از که ما غلط و خوف و وحشت راه در پنج و عقب بودیم شبها
برای مانندی عظیم بود هر قدر جلو تر میرفتیم انقلاب و افتشاش راه را بیشتر
میدیدیم و سجات سواره با حقیقت پیاده از دو طرف رودخانه عبور
میکردند و هر کجا فرنگی دیده میشد گرفته بغل میبردند روزها بسا اتفاق
میافتاد که همین شورشبان ما را بساحل دعوت کرده بلکه با کلوله تفکات
قایقی بآنها میدهند که قایق را بساحل کشند تا قایقی ما اعتراض بآنها نکند
قایق از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از عوارق عادات
بود که کلوله تفکات در بندرت ما بخورد و گاهی از دسات اطراف قایقها
کوچکست یا غیما از یکت بکشتی میآیند لیکن باطوری پنهان و متواری شده

بودیم که اثری از مادر گشتی شاید نیکو دند عصر روز هفتم بساحل چپ رودخانه
 فرود آمدیم کس نوز فرزند آب که نزدیک بغروب بود بنهار بای مسجد
 اگره ناپیده بغاصه یک فرسنگ از میان جنگل سپید بود این مسجد از
 مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستان است قصر مرمری که شاهای که درینا
 وقت ارک انگلیسهاست مرئی و نمایان بود و درین موضع که پایده شدیم قایق
 زیادی لشکر انداخته دقایق چپا که از ابل آکره بودند مار شناخته آتاپچ روی
 مایا دروند و مادام که زبان بنگالی را در کمال فصاحت حرف میزد با هم
 داشته معلوم شد که در آکره هم مثل دلی شورش داشته است و انگلیسها در
 شهر محصر شده و قطره دی سبته که از آله آباد برای آنها برسد حالا مادر کار
 خود مختار ماز که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر شهر برویم راهی بارت داریم
 پس چگونه میتوان شهر داخل شد در این محل اقامت انگلیس چگونه میتوان
 در پنجاساکن و اجودا شین شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه
 امشب یا عینا بر حال ما مطلع و واقف شده مارا بقتل میسازند پس باید فرار
 کرد که دو چار هملکه نشویم اما از که راه فرار کنیم که در حال خطر کنه باشد میدانیم
 اخرا لا کفیم بهتر است که بهر شاه راه و شایع عام هندوستان که معتبر است
 و کاروان است برویم که شاید بقشون انگلیس که از طرف آله آباد میسازند بر
 خورده بانه منضم و این شویم اما افسوس که اسب سواری برای رفتن بجو
 راه نداریم اسلام شوق این بود که باز گشتی نشسته بهمت پائین رودخانه برویم
 تا شهر کانپور برسیم که خیال و بطور مدار انگلیس اینجا میقیم بود اما قایق کجی کمین نکرد

که از اینجا پائین تر برسد تا سری هزار روپیه هم بقایقی دادیم باز طاع نمون
 گفت از اینجا بعد از آن اکنون زفته و راه را بگذریم شوهرم باو گفت حالا
 که چنین است قایق را بجا بفرودش که ما خود به تنهایی قایق را حرکت دهیم هل
 مقصود این قایقی طاع فرو هم همین بود با وجود اینکه مادر اخفای سیم در کتور
 داشتن نقدینه و جواهر آلات خود کمال مبالغت و اهتمام را مرعی داشته
 و چنین باو بار نموده بودیم که کیسهای خالی و دستان زغال می است باز چون
 بدستی از روپیه بد ما غش رسیده بود در اضنی به مبلغ کمی نشد ناچار با قصد زود
 با و تسلیم کردیم و حال آنکه کهنه قایق او نهایت دوست و پیوسته داشت
 به محض اینکه قطع معامله شد و ما مالک این قایق گشته کردیم خودم و حسیط
 مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب را نگشیده قبل از طلوع صبح از الوالی
 آگره دور تر برویم دو قایقی از قایقهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی
 بود زود آمده مستعد را به تنهایی و همراهی با ما شدند شوهر و مادام قبول کردند
 چرا که از وجبات حال آنها آثار صدق و قوت مشاهده نمی نمودند اما من از
 حرارت آفتاب روز و سه روزه شب برای این دو فرزند عزیزم حائف
 و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص برای کشتی را بی اجیر کنند بخانه
 و محتاجات من در باره ابالی هندوستان سطحی بود و عمقی و غم خود را بپوشان
 حرم هرگز شوب نمی ساختم و صورت هر کس از این صمیم و سریت او
 میدانستم و من از بشره و سیاهی این قایقها آثار صدق و قوت مشاهده
 میکردم و گمان نمی بردم که با اجناس و خلاف کنند چرا که اگر مقصودشان

بدر فاری بابا بود و مکن بود درین چند ساعتی که در این موقف قیامت هستیم
 بنزد یارهای این جول و جوش شتافته آنها را از مکان و موقف ما واقف
 سازند شوهر و داماد ما با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح برین
 دو شخص اجبر کرده آنگاه آنها را بهرادیو سو کند دادند که با ناچیزان و خلف
 عهد کرده صحاح و سالما بکافور برسانند و ما دیو یکی از باب انواع و بی نهایت
 هند است که او در پریشش نیکنند آنگاه غافل از اینکه آنها بند بودند و با
 بین مذنب طایفه برین و بند و تباین کلی است و ما بواسطه عدم اطلاع
 از اختلاف طریقه و مذنب این دو فرقه هند و اقسام ربوبی و معبود
 برین و ادیم و ازین نیز بجز که این بند و باز و زوای معروف و غایب
 هند و ستان هستند چنانکه بعد تفصیلش باید خلاصه از این موضع با نهایت
 امید و اوری حرکت کرده و از محاذی قلعه آگره که گذشتیم قدری تأمل نموده
 باین امید دقیقه چند انتظار بریم که شاید انگلیسهای که در قلعه هستند از
 جهور ما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده ما را داخل قلعه
 کنند آنگاه آنسوس که انتظار بای می نمود بود و هیچ از طرف قلعه با اشارتی
 نشد و نه بهو طمان ما را بشارتی بر نیسید و لابد از خوف اینکه مبادا اعیان
 طلوع کرده یا غیاب ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته و غنیمت
 درین قافین نسبت بقایین سابق باخو شتر گذشت چه سرسایه که در عرض
 این گشتی و اقامت وسیع تر و بهتر بود و علاوه برین تغییر لباس هم میخواستیم داد
 و کاه گاه شوهرم و داماد ما از قافین بساطل برین و بسار رودخانه رفقه مرعنا

آبی باطافوس و طوطی و بچه همون و غیره بخار کرده بکشتی میآوردند و با گوشت
 تازه کباب کرده صرف می نمودیم آنرا که تا کانور از روی آب بنفخاد
 ساعت راه بود این دهنند و بار بعد از آنانی و استنکی میبردند شب دوم
 حرکت بکده فقه قایق مادر حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضعی که ساحل
 بکجه عمودی قطع شده بود شکست و آب بریان قایق داخل شد و آب بجه خود
 از قایق ساحل انداخته و بعضی با سنجاق زنده کالی خود را از لباس و غیره که ممکن
 بود از آب بکنار بردیم و هر قدر تصور میکردم که چه شکستگی قایق چه بوده و چرا باید
 در بنوع مخصوص مادر چار این بدبختی بنویسم هیچ جا خیارم دست نداد و پی علت
 بنروم و جز بنور بختی و عدم سعادت بجزیری حل نشستم کرد بالاخره از کنار رود
 برخاست زیاد می بالا آمده در وسط بکث قطع جنگلی که از درخت خالی شده بود
 منزل اختیار کردیم شب رسید آتش زیاد می افروختیم که از شعله آتش هم دفع میشد
 و هم منع شر و وحش و شبایع و حیوانات ضایعه و بکر از خود بنمایم شام مختصری
 از باقی مانده نهار صرف شد و جهادت و نمازی که بعد از شام مقرب بود بجا
 آوردیم و قرار برین دادیم که بکین خوبت ناصح بیدار بود و کشیک بختکار
 بکشد آنرا که از خواب میبرد و تصور حوادث ایام گذشته و بدبختی روزگار آیند
 چنان خاطر مارا متوش و دلهای ما را مضطرب نداشت که دمی بیایا می نمود
 براحت در دهمین من با خود می اندیشیدم که چه طور بعد ازین نفر خواهم کرد
 فایقی در یکی ازین دیاست نزدیک است پیدا خواهم کرد یا اگر قایق بنافتم مال
 سواری بدست خواهم آورد من بخوابم خواب زدم که دختر نوهرم بهم تفکیک

مرا کرده بخوابد که شاید از خست پریشان خیالی ندری آموده شود که یا آنها
 نیز بهمین نیت و خیال بچتر رعایت حالت من خود را بخواب رفته بودند
 تنها کسی که در میان ما بلا شبهه راحت و فراغت بال رخ آسیده بود چنانکه
 مقتضای تن طفولیتش بود پسر کوچکم و بل بود ادا دم پزون چادر مشغول است
 و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن
 تا چهار ساعت نوبت شوهرم و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شبست
 یا سبانی من بود و در نظر بند وی سابقا ل ذکر که با ما بودند چتهای من به خود را
 بر سر کشیده در گوشه خرنده و خفته بودند این بند و با قبل از خوابیدن بعضی
 فی و شانهای خشک شده را جمع کرده دور اجائی که پزون چادر درست شد
 بود ریخته بودند که از برای دفع باغ و وحش و سوام و سوام و هر نوع کزنده
 و خرنده پوسته آتش افروخته داشتند یا شمع یکی از آنها قبل از خفتن ما را و غده
 را و که فردا علی الصبح برخاسته قایق یا کرب سوار می برای حرکت نهادیم
 می آورم آه چه قدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من فلک
 زده بیچاره و مجبوره از خانان آواره طولانی می نمود من در پنج چادر در آری کشیده
 و سینه ام بالش است طفلکم بود می دیده بر بزم نهاده همه شب تا با بصری
 و در غم و تیار کا بی فکر خفته و خیال بد بختیهای ایام گذشته را می نمود و پس
 از آن بمشور طلانی صدقات گذشته در روز کار آینده خاطر خوشتر شکنین
 و تسلیت میدادم و از طرف دیگر با وجود این همه خیالات شتی و افکار
 هوش به باز و می از حالت شوهر و دخترم غفلت نداشتیم بلکه نفس ایشان را

میخردم و گاهی بهانه دست بقلب آنها نهاده ضربان قلب و قوای
 نفس آنها را میخوبیدم هر وقت نفس میزان طبعی بود و قوای بتقریب
 و تنظیم من آسوده بودم و هرگاه حالت بیکرا مضطرب میشدیم و قلبش را
 بی آرام و در طیش اغصه مانند مار گردیده بر خود میخوبیدم آنها که شعوب
 بهر عیش و افواجم و بشم در محبت فرزند و افواجم خویش میسندیدند
 من چه میگویم و در کمال حالت در میگویند خلاصه دو ساعت بصد شب
 مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید بر خوانته از چادر بیرون رفت و
 و اما دم سجاد در آمده بجای و خفت من تناددم کردم مثل اینکه هیچ
 لطفت و در کمال خروج و دخول شوهر و اما دم ششم از آنجا که عالم شفقت
 و محبت و رفیق و رعایت شوهرم را نسبت بخود میداد ششم از وحشت
 اینکه بسا و خواب مرا بر باید و در وقت معینی که نوبت فراوانی است
 شوهرم مرا مراعات کرده بیدار نماید چشتم بریم نکه ششم اما طبیعت انسان
 مایه شکفتی و عجیب است چه غالباً بهر چه مایل است از آن ممنوع و از هر چه
 ممنوع است بدان مایل که گفته اند الا انسان جریض علی مانع من از اول
 شام تا دو ساعت از نصف شب که نشسته که از او برای ترحمت بودم
 و هیچ حلیفی نداشتم میل خفتن و استراحت نکردم و خواب بخند با چشم من
 استنما نشد اکنون که نوبت پاسبانی و بیداری من است چنان خواب
 بر من غلبه نمود که زمام خود داری و خستیا را از دستم رفته و دقیقه پیش
 نگذاشت که یکبار از پا دارم و هوای زو یکات صبح و حرکت منصلی که

میگردم مرا نفع از خواب نشد با آنکه خیلی طالب بودم که درین شب
 بشا بده و نماشای بدایع و صنایع خالق و غرایب طبایع مخلوق خود را
 قدر شغور کنه خوابم در برون زوزه شغال نه غش ببر نه پرواز خفاشهای
 بزدگت بند و سنان نه صدای اجسام و ذایبهای خرنده که در میان علفها
 خشک جنبش و حرکت میکردند نه طلائع امواج رودخانه چنان صدای بهم
 خوردن و دندان تسبیح نه ظلمت شب و بخور نه طلعت کواکب پر نور
 که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر و انار الا اقل چند ساعی موجب و نه
 و حیرانی و مایه تفکر و صنایع ربانی است بچکین استخر و مشغول نکرد و خواب
 نوشیم تمام دانش و پوش از سر بر و انار عالم خواب مثل آنکه کسی من
 الهام نماید بگرته از جای جنبه چشمهای خود را بگذرد با طرف نگاه کردم
 در ظلمت شب چنین نظر کردم که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند و آهسته
 نزدیک ما میآیند و وقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از
 بهمان طایفه بند و باشند که کشتن بی فواید انسان را غیر از بکیشان و انبیا
 ملت خود بکفر و ابلی میاندازند و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع
 یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند این اندیشه چنان بر من سوزی شد
 که گویا قالب من یکباره از روح منی گردیده دیگر قوه حرکت و قیام و خود
 ندیدم درین بین طفل کوچکی که بر او نشو و پروا دادم بیدار شده مرا صدا زد
 داشت و هم من را بل شده از جای برخاستم و تفصیل حال ابشوهر و دامادم
 اظهار کرده ایشان را متحیر نموده نسبت صریح و جنونم دادند از اتفاقا

ایضا ارفا فی تو کما است کذا انا زانف می کنند



انشی که جلوجا در افروخته بودیم خواش شده بود من قدری از اینها و
 اشخاب خشکیده میان اجاق انداخته اش که روشن شد لطف شیم
 که همان دو شخص بند و که بلد ما بودند در کنار اجاق ساکت و آرام
 خوابیده گویا درین هنگام بقصد ما قیام کرده بودند که ما بر حرکت و
 بیداری ما واقف فوراً بآب و از نظر غایب شدند پس بر شمع
 یقین شد که این دو شخص یا از همان طایفه صالیه هستند و میگویند که عهد ما را با شما
 آورده اند بلاکت کنند با استیلا و فتنه و جوهری با ما کرده بطبع مال
 قاین را استند و درین موضع که دور از آبادی بود سوراخ و عرق نمودند
 که ما الحاق بدین سرزمین افتاده و آنها نیمه شب بی هیچ مانعی سر ما را
 در دیده و بلکه خود ما را نیز ملاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما بود
 که طفلیم بیدار شده و هند و باز کردیم او بی نیل مقصود فرار کردند با سحر و این
 مقدمه دیگر چگونه میخواستیم خوابید و تن با ستراحت در دای باز بسته ساخت
 بطولع اشخاب و شستم و هوا هم از دیدن نیمه خمری سرد شده بود دلند
 مجدداً سر پناه خود را استوار کرده و خمر مر با طفلان زیر آن خوابانیده
 من و شوهر و ا مادام کنار اجاق نشسته شاوره و میبید رفتن فردای خود را
 را میکردیم که بچه و سبیل حرکت کنیم و بگذاریم غمیت نایم و ا مادام
 که بلدیت کامل را بها و شکرهای هندوستان داشت گفت ما هنوز
 نصفه راه کاپور را طی کرده ایم و بقدر امکان باید از مجاورت شایع
 عام و شاه راه معروضا و شتابان که است چرا که یقیناً یا غیاث این جاده بزرگ

متصرف و از مافران غاصه انگلسان هرگز ایچکت آند بیدر نک کچال
 رکش میپازند و برتنی از ما باغائی کنند حالانکه اسفند ایم که چرا بکام غرق طاق
 خود با ساحل همین چنان فیداخته و در آن سوی مسکن خفیم که بالنبسه جلوت زو اباد
 کمر و از خطر عابر و ممر و این تراست ولی چنانکه اشارت رفت ما با خستیا بوش
 باین سمت رودخانه رخت کشیده بودیم که اکنون باید افسوس ازین خطه و بدبختی
 داشته باشیم بلکه گفته و بلاجه سورخ شدن کشتی ما و ملاکان ما را با بیطرف
 راندن بسنی بر عهد و قصدی محبت بود که قایقها بعد از هلاکت ما تمام
 اموال ما را برداشته خود را بشاع عام رسانند و غالباً دیده شده است
 اشخاصی که خفه کردن بی نوع بشر را از غیر ملکیشان خویش ثوابی عظیم میدانند
 ریشمان این است که همیشه اوقات بهفت نفر با هم شریک میشوند و محتفل
 این دو نفر قایقی که بلا شبهه از آن فرقه بودند ما را باجا آوردند که بخفیه دیگر هم
 از دستیاران آنها از خشکی با آنها ملحق شده و در قتل شرکت کنندگان کیف
 این بهفت تن بنا بر دستور همرو سمنست پیوای و نشان عین است یکی از آنها
 مرشد و رئیس است دیگری نامور است که شکار کردانی کند یعنی بکرو و فریب
 مرد مراد ام و لیکن گاه آورده و سوم شخص ابد مزاحی که باید در وقت احوال
 نفسی ادعیه مخصوصی که عبارت از ستایش تبارک و تعالی است فرات کند
 چهارم و پنجم دو نفر عمل ایست که باید کوری عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را
 در حفره اندازند ششم و هفتم آنها را بستند که باید با دستمال شخصی یا با
 چنبره که بدام هلاکت آورده خفه و هلاکت سازند و بعد از کشتن طریقه

و فن کردن این است که یکی باید به پشت در قعر حفرة انداخته دومی را از تنگ
 بروی او بیندازد بطوریکه سراقلی بخادی پای دومی باشد و اگر زیاده
 از دوتن باشند متوئیر باز به پشت خوابانده چهارمیرا مثل دومی بشکم و سر
 سجای پای و پا سجای سر برین بخوابانند خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا
 نقوشی کنسید که این هفت نفر یک دفعه بر ما حمله بیاورند و ا مادام گفت
 و حشت کنسید که من طریقه این اشخاص خوب میدانم رسم آنها این است
 که حمله آورده بدشکار مجادله نمایند اگر سحله و خدعه توانستند در خفته بکین
 یار و دسته را بدام آورند هلاک می کنند و الا بی پرده و آشکارا برکن
 متعزز کسی میشوند درین گفتگو بودیم که یک دفعه صدای پانیکه بر روی چوب
 و لی و علفهای خشک شده زمین راه رود بگوشت مار سید شوهر و ا مادام
 فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده بطرفیکه صدای کشیده نه ناکاه سر و کلاه
 نرمی در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این جوان که از
 دور روشنی آتش مار او دیده بلهوسانه میل کرده بود تماشا بنیاید حرکت شوهر
 و ا مادام را که دید فوراً رسیده بنای فریادرا گذاشت و معلوم بود که
 ماده خود را سیلبد بجای این جوان مکرراحت و آسایشی دارد بهمان طوری
 که ما از سپاهیان باغی مار سب او هم از برهای جنگل متوحش است و دمی
 آرام و آسایش ندارد با تکلر و زرسیمه و ما هنوز متر و بودیم را می
 و ا مادام این بود که باید شایع عام افتاده و از آن راه طی مسافت نیم
 شاید بخت و طالع نیکت با ما یار کرده در راه با فوج اخلیس که بکشت

ساختند و میر و نذر خوریم و عقیده و امام این که با غیرها نباید و هر چه
 بند و ستمان مثل میر به و دلی منظور و ستولی باشند و بگفت احتمال کلی
 میر و د که نایبه آله آباد اسن و آسوده باشد و اول هندی که مادر راه خیم
 یا بجز ستوالی با بعد از بدل مختصر انعام و مالی را از مجاری سور و احوال
 خواهد ساخت و بلکه علاوه بر اینکه مارا کسی از وظایع بد بد توانیم بواسطه
 او تحصیل از غه و لباس مال سواری و دارا به نیز نمایم اما عقیده و رای شوهرم
 بر خلاف این بود نظر بر وطن و عدم طینتانی که بنده پیدا است حتی المقد
 میخواست از طرف عامه کناره جوید و از ملاقات و مجاورت بنده با احترام نماید
 و میل خودش این بود که بطرف سند پمار و و چرا که در آن نواحی از فلاح
 انگلیس که زراعت زنگ و تجارت نیل میکرد و جمعی تشنا داشت بی
 شبهه اگر با با سجا میر رسیدیم در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من
 طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشت که از آن قسمت ملها که زنهای و امته
 نسبت شوهرهای خود دارند درین چند سال که با هم زندگانی و زنا سونی کرد
 همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت بعد یکدیگر شریکت بودیم و من هرگز
 یک گشت و مال عرض و ناموس و خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرف و
 سجا و نموده بودم این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی معین و رای و صدق
 من داشت پس از آنکه داماد شوهرم افکار و آرای مختلفه خود را بیان کردند
 از من نیز رای خواستند من بعد از قدر تراش و تفکر سخت از خداوند تعالی
 ضمیر خویش و سبکبری و معادنت خواسته و بدو تسلی و توکل چنان گفتم برای من

اسلم طرق و احسن حقوق طی اده از ساحل رودخانه جناس است فوراً ایشان
 را می فراهند بنده اما افشوس که چون قلم قضایه بر رضای مارفته و حکم
 از علی خاست سر نوشت ما درین دار فانی جز فناء و بنای چیزی بود پس
 را می من که اکنون از دلالت غراب بود چه نایب ششویه بخشید و اگر کینا
 را می که شوهرم نموده بود و پیوده بودیم بسا بود که هیچ دو چار جمالات و مخاطرات
 صعبه نشد و یکی جان سلامت میبردیم و از روز ناکون بود پسند با کمال شرف
 و افشوس خود را ملاست میکنم و نازنده ام ملاست خواهیم کرد که این شوهر سخت
 این بدای ناصواب نموده و این راه خطراته پیوده بودیم شوهر و اولاد و
 داماد و از دستم رفته و من بدین روز سیاه و روز کار بنای یغفاده بودیم
 خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مهر رسید اما چایای ایام
 خون و گریه تاریخ حزن و غصه که اگر ابد الهی بر ننده با غم این دور روز نوم
 فراموش میکنم اول طلعه صبح بخواب است خدا و حکم قضایه افتادیم و
 ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بهر ابره عبور کرده کار در زمین شن و
 ریگزار فرو میریم تا بر در اجام و با غلافی که میگردیم پیش پشته کزنده دست
 و صورت ما را تمام صباحت صیف و صدای خرنده قلب ما را متزلزل
 مینمود و بواسطه شدت خنجر و خوردن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار از
 ظل آفتاب که مینوای که بود از زمین را مانده تنور افروخته و آهمن که اخفته
 کرده بود و بنده انیم بگویم چه بر باد بر اطفال چاره ناکندشت ما رسیدیم بیک
 ابنوهی که چندین شجره راه کوچکات بیکدیگر تقاطع میکرد و از سمت همین راه و ظل

چنگل انبوه میشد از طرف بسیار تا به نظر بود ساحل رودخانه را طی میکرد چنگلی بر ما
 غلبه کرد و شوهر و دامادم که مختصر سیه و مایحتاج ما را حامل بودند از زوار و
 ماندند من و دخترم طفل کو چاک را بنوبت در اغوش داشتیم و این طفلک
 بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده آب رودخانه را با دستهای کوچک
 خود با این دو فریاد العطش میزد و شکم خستیم زبانی از تب غمگین داشتیم
 حرارت میکردم از آب کیف رودخانه اورا سیراب کنم و بدو قهقهه قطره لب
 خشک اورا ساقه کمال نام را داشتم که چراغی توانم اورا سیراب نمایم خود را
 نقرین و بر هر چه مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را باین بیچارگی و بد روزی
 دوچار کرده اند و افسوس این داشتم که ناچیل نابادر در سر اشجار بلند میدیدم
 وقوه و قدرت چیدن و بدست آوردن از انداشتم که از سینه آن طفل
 چنانچه عطش از تسکین دهم اگر تمام از روز ابد است حالت او رفته و هیچ توقف
 نمیکردم یقیناً همان روز بمرم در اغوشم هلاک میشد بخواهم آمد در عمارتیکه
 در حوالی دلی داشتم زمانیکه دایر و آباد بود در اطاق پذیرائی و مصیفاً پرده
 تصویری او بچینه بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته و صورت و حالت
 پریش و بیچارگی بیک خانوار فلاح انگلیسی نموده بود که بعد از ورشکستگی و بیچارگی
 بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته بولایت دیگر حلا می نمودند
 پدری در جلو بود سر بریزانکننده و مهموم مادری از عقب او طفل شیرخوار می
 بغل دخترش از قنای مادر گریان سپرده دوازده ساله از آنرا کوچکی را که مختصر
 احوال اسباب آنها بر آن حمل بود بر جفت میکشید و میبرد و هر وقت

آن پرده تصور میدادم و انخالت را مشاهده میکردم بی احتیاج به طول و
محرزون میشدم و بزرگ تصور میکردم که من خود روزی بدین خالت نفیسم که پرده
صورت موسوم و شکل خیالی نقاشی که از مشاهده آن طور متاثر و محزون میشدم
برای خودم واقعیت بهم رساند بجان الله خلاصه در سایه درخت انجیر که در
جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ و بنوشستم این درخت طرف پیش
و عبادت و تقدیس هندو باست میوه شجر رنگ شیرین طعمی دارد که طعم
طیوست بر خلاف درخت انجیر دیگر که به تنگالی معروف و میوه اش ستم
قال است ما در سایه این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خوردم
و ا مادامی که رسم دامادان نامزد دوست عاشق بشیه با محبت است
که محض غش آمدن و درین نامزد خود خدمت با قارب و کسان او میکنند
زین امر و فتنه و آتش علفهای خشک در زد که حشرات الارض جانوران
گزیده و خرنده را از آن قطعه زمین دور کنند علی الخصوص بشیه اینجا که بسیار
موسوی و گاهی مملکت است بعد از موختن علفهای خشک مجدداً با شاخها
درخت خاکستر بار آورفته و دور کرده بر کهای پس اشجار را از اطراف
چیده زمین را مفروش ساخت و با نهایت ادب مرا با نامزد خویش دعوت
بجلاس بران بساط درویشی کرد و شوهرم تفکات بردوش از ماد و رشتد و در
حوالی که روش کرده چشمه کورانی پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی را که
چنگلی از قیلانان و مارنج و غیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب شربت
ما فراهم آمد تا سه ساعت بعد از ظهر با سودگی درین نقطه نشستیم غذائی

خورده آبی شناسیدیم تند و اعصابی نموده کم کم بفرست و طی طریق فنادیم
 و مادر تبه که اهی قرین حیرت و فکریم و هیچ نمیدانیم که آیا در ایند انکت جنگلی
 هستیم که چندین فرسخ طول است و اگر چنین باشد برای استخلاص ازین محله که چه جای
 بایست اندیشید و چنین اهی که مانا گریز عجز را آن هستیم ازین کسار رودخانه
 باشد یا ز راه باریکی که فاصل ما بین جنگل و نیراز است علی ای حال باید سعی و
 تلاش کرد که شب را در جنگل بناییم که حکما و شعرا می نگهس و بند بار بار طلی
 سخنان خویش نگارش و ایراد و انشاء و انشا و کرده اند که زندگانی در جنگل
 خطر است و بیرونه در آن موجب حشران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر
 از راه باریک تنگ خارج جنگل که در واقع آن وسط نیراز و جنگل منتهی بود
 تصمیم غریب و آهنگ حرکت نمودیم سبب خمار و حیوانات نموده
 در جنگلهای هند و سنان از حد اعصاب بیرون است از قبیل ماریهای مختلف
 از مار موسوم به باجاکه بسیار یکی گشت تا مارهای قوی و سایر جانورهای
 گزنده و درنده و موذی و مہیب از خفاش کو چک تا ببر قوی و قیلها
 عظیم الحشر و میمونهای ضعیف البینه تا کرگدن بجلاوه اش تمام پشهها و مکها
 ستمی که همه اینها فتنه بودند که شبانه مار پذیرائی و نوازش کنند و دیگر
 با تلافی نمانی و کودالهای عیش بران لجن و آبهای عفون که سالها را کدولی حرکت
 مانده و هوای مجاور استیست و عفونت شده پده داده و آجام و عشقه
 یا بنکه در اطراف این جفره پاره دیده و اگر شخص را بلند در شب تا پای پستان
 این عشقه و نیرزار با بگذارد و بقیه تا پایش از دست رفته از سر بیان آن

گو و الهامی آب و لجن میافتد و دیگر ابر برای او راه خلاص و بجاتی نیست
 پس باید قبل از آنکه طلعت شب را فرو گیرد و روشنی روز را غنیمت بشمارد
 خود را بدین اوقات مسلمین بایستد و آن یا قصری از قزوین و سمرقند این بنام
 یا یکت فضایی خالی از درختی و عرض این راه مایه شود که بتوانیم شب را
 در اینجا بهر بریم باری آنچه ما را تا بحال ترین دشت و پریشان حالی داشت
 مجروح تو هم و خیال بود چرا که زیاده از یک ساعت طی مسافت نکردیم که
 از جنگ خارج شده از فرزند علی که اینجا را چهل بر روی آن رفته بود و دستگیر
 مشاهده نمودیم که چشم کار میکرد و سبزه و آبادی مزایع و زمین گشت زار بود و
 از مسافت بعدی مانند حاشیه یغندی که بر پارچه سبزی و دشت شده باشد
 شایع معروف هندوستان نمایان و در تنهای افق و گران دشت آباد
 شهر عظیمی از قبل بنابر یاد کسبدهای مساجد و حفره بدیده بود و آدم گفت
 این شهر نموده است تو بهرم فریاد کرد که ای فضل الکی اساطیل حال خوش داشته
 بدون تردید متوکل علی الله راه جلگه را پیش گرفته با ولایت آبادی که بر خیزیم
 به اینجا منزل اختیار کنیم و اقامت بنه و با که جزو سپاهی و در صدد دفاع
 و تنهای ما نیستند شاید مردی آدمی شش و نیکو بپرست بگویم و طبعی با قوت
 و صاحب مروت بیایم و از آنها همان پذیری و غریب داری طلبیم
 باشد که از خطر جانی و مالی پریشانی بریم و بنقدیم که هر چند گاه بکشیم هیچ
 آثار شورش درین نواحی مشاهده نمی شود و جیستی و فاکت نظر بنمایا به آبادی
 این قطار شترانی که از شایع عبور میکنند و احاطه شان همه مال التجاره است

و این فیلهای عظیم الحشمه که بود چهاران بسته و مسافرخیز در آنجا نشسته بانشاء
 رسمی و آرمی حرکت میکنند و این را به پاییکه میگویند کاه و کاه و کاه و کاه
 سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلفه مشغول بودند و این
 بالکها و محلهای بی سقف که پادگان اطراف آنها گرفته و باجهای بسیار
 بزرگ سبزه بر سر کین آنها افکنده و این در اویش مسلمان و برهمن که با کین
 توکل و اطمینان قلب مشغول بدیو زه و کشت و این را عینی که طبیب خاطر در
 کار زراعت و کشت این زمینهای رودخانه که سواد به دوش از حشمه آلب
 آبه و بیابان و این اطفال با قین که در خارج در سبزه بازمی میکنند همه اینها علام
 انیت مملکت و آثار آموذگی الهی است و بر ما مبین میکنند که اگر با بیخطر
 شویش برایت کرد و چهاره شوهرم نه تنها بود که چنین کلمات و سخنان را نشنید
 بودم معلوم شد قصدش این بوده است که بواسطه این کلمات و بیانات
 منج و معنوی قوای بدنی در دعائی باشد و بما بفهماند که ایام پنج و عقب اینها
 و پایان رسیده و اول خوشی و راحت کلمات شیرین شوهرم با بستی بسیار
 تسکین قلب و تسرت خاطر ما شود و اما سن و دانا و دوزخرم با وجودیکه این همه
 با خضارت و بلکه با خضارت را مشاهده میکردیم و آنهمه کلمات بشارت شیرین
 از شوهرم استماع بجای نیکه شکفته خاطر و خرم دل شویم بر لحظه هم و غم ما افزود
 میشد چنانکه گویا معاینه میدیدیم که آنچه نا محال بر سر گذشته سر لوح و دیباچه
 و قریب بجز و طر و اریصبت و سختی نیه است از این بعد است که بر ما خواهد رسید آنچه
 رسید خلاصه بفاصله صد فرسخ و در تر از اینجا نیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که شمس

باغچه بود و در سرد راه که از این یکی بفریه محصور می و از دیگری وصل بشاید بزرگ
هند و نشان میشد جمعیت غری و دیدیم که حرکت می نمودند آیا کله گو سفند بست که از
چرا برشته چو بان بخوابد آسنا را داخل می کند یا رسته ما دیان و کاو که مشغول
چریدن یلباشند یا شاید او به فراچیان است که در سایه این استار مسکن
گرفته اند و این تلافی با این جمعیت هر چه باشند و هر که باشند خوش اخور و همون
خواهد بود یا باغور و شوم دوست یا دشمن هر چه باشند یقین است ما را که این
نزویکی دریافته اند راه فرار ما مسدود است پس لابد و احتیاط از اطراف
استار بوییم امیدوار به فضل خدا شده و دل بقدر و قهنا داده بطرف نشان
حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد از
میان این جمعیت که در حرکت بودند آذانی عجیب گوش ما میرسد که مطلقا
نه شباهت بصدا ی انسانی داشت نه با وز حیوانی و بوی عفونت شدیدی
دارد سینه پاه بر خیزد آنچه را که من در کوه های دلی سنگام قل انگلیسها دیده بودم
بعینه درین صحرای شاد می بینم در روز یا پر روز درین نقطه باید تلافی هموطنان
من بچاره با یارها شده و کار بقال کشیده باشد فریب بعیت نفر انگیز
دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یارهایان هر چه درین سنگام کشته شده اجساد
استار با برود خانه انداخته یا بخاک سپرده بودند اما اجساد این انگلیسها
بچاره درین دو شبانه روز طعمه سباع و وحوش و لاشه خوار و طپور شده بود
و این جمعیتی که ما از ورشها دیدیم میخوایاناست و نیامی بودند که اجساد
هموطنان بچاره بدست ارمیان گرفته میخوردند و ما مجبور بودیم از میان این

کشته

گشت کمان بودیم شوهر و دامادم تفنگهای خود را بطرف آنها خالی کردند و کینه
 بنحواز از دو هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان جلو کرده و چندین سنگ
 و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را به خون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند با طرب
 هوا و زمین پرواز و فرار کردند پس نزدیک رختیم یعنی داخل باغچه شدیم چند
 کرکس قوی جنبه بدیگل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت
 خورده که قادر بر حرکت بودند شوهر و دامادم با فدا آن تفنگهای این طوور وحشی
 می آلودند و خواهی بخوانی آنها را از اجساد گشت کمان دور می انداختند و راه
 عبور ما را می گشادند من بهرم را خود بدوش و دست دخترم در دست
 و شتم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله خوش خیالها و خوش
 دیلها و کلمات نفوذ شیرین و سخنان شبارت آئین شوهرم که برای تقویت
 دلهای مرده و تهیج خاطرهای آلوده ما گفت عجب خوراک کذب و خلاف آن
 برهنه کرد و معلوم شد که دین نواحی شورش و ناامنی و نبرد در درازاید بود
 و ما بدینجهان آواره هنوز از دست متعصبین دلی خلاص نشده بودیم که خوراک
 که قمار و حیایان خوریز آله آبا و مملکت او دیدیم خلاصه از دور آثار یک
 محصور می بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بکانه چنان است که حصا
 بدور می اندیکل میکشند و خندانی بس عریض و عمیق بر گرد این حصا حفر می نمایند
 و در وسط حصا باغی و جلگه بویات تقبیه میکنند و بیابان وضع از دور مر
 شد و ما را بیکه اضطرابی بودیم بحوالی این دید میرسید صحرائی محوطه این دیه
 مزروع و در غالب مزارع ذرا عمت شلنگ و زرت و فی شکر بود و عجب

اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره بنظر عالی از سکنه دلی مالی میاید و در
 قریه و داخل حصار چند تخته خرماسر یکشیده بود و شهرم نیز تیر نسبت ده
 و تخته نگاه کرده گفت که یکی از این تختهها چیزی شبیه به پرده برفی که
 چپیده باشند مشاهده بنام من بر حسب آرزوی خویش خواهم جوابی داد
 باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه به پرده برفی چپیده نیست
 مگر ایست انگلیس که یکدسته از قشون ایندولست برای راهبانی و هدایت هموطنان
 پچاره سرگردان خود بالای ایندولت نصب نموده اند بنور این سخن از زبان
 من خارج نشده بود که آن شیئی شبیه به پرده برفی که جوان دیجیانی بود و ابابالا
 درخت خود را به این انداخت اما متحیر ماندم که این شیئی متحرک چه بود
 آیا انسان بود یا هیون از دور بهر دو شبیه بود اما باین چالاک که خود را پیش
 انداخت بهمون شباهتش بیشتر تا انسان شوهرم گفت علامت بدی دیده
 شد چرا که سکنه این قریه دیده بانی بالای تخته گذاشته که اطراف را دیده باشد
 سیکر و همچنین ما را از دور دیده و در یافته خود را خود را به این انداخت و این که چندی
 بطرف ما حرکت کرده میآیند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند شما می گویید که از فر
 بیرون میآیند طبع لباس فرزند هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است
 شوهرم گفت بلی لباس فرزند قشون انگلیس دارند اما سپاهیان یاغی بومی
 هم بهین لباس طبع میباشند و دوسه روز بود که شوهرم که خوی و طبیعت
 و رسم و عادت خود را تغییر داده بود و در هر چه ما می گفتیم عذر انقیاض و خلافت
 میکرد و مخصوصا با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من صحتی خاص داشت

مثل اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد و دلش همان رای دادن
 بود و فتنه که بنحو استیلا و جنگل کنار رود و خانه بیرون بیایم شوهرم بخواست از
 طرف دیگر برود و با صراحت از این راه آمد شوهرم از نا توانی خود بچل بود که درین
 شدت چرا فتنه خلاصی من و فرزندان خود را از محله بدارد غالباً تنها
 در گوشه نشسته با از طرفی منفرد راه میرفت و تفکر و تخیل و وسوسات
 مار جوی میزد اما اگر هم گاهی جوی سیداد جوابهای درشت و خشن این
 آن شوهر با وفای بیست ساله من بود این نه آن یا شفیق در کار عیق من
 بود شاید که تقدیر اسباب فعل او را فراهم نمی آورد و چند روز دیگر باز با هم
 زندگی می نمودم من طبیعت و حالتم بدتر از او میشد زیرا که با ظهور که مرض
 سبب ضعف بدن است کجاست و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر و کسالت
 قلب است و اما دم فریاد زد که بلی ما در زخم ما است میگوید اینها که میباید
 انگلیس مستند نه سپاهی یا غنی و غور انعامه خود را سر کشیده برق و آب سبزه
 تفنگ خود آویخت و بلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس بنده و دولت
 انگلیس برقرار باد فی الفور بیست نه نفر سوار اسبان خود را از جای چنانچه
 سرعت برق و باد بطرف ما رانده بیست قدمی بمانده تفنگهای خود را رد ما
 کشیدند و پیرمردی که رئیس برآنها بود قدری نزدیکتر مانده زبان شکا
 فریاد زد که چه میخواهید و از کجا میآیدد اما دم گفت عجب این است
 که کاپیتان مارتن دوست و شاگرد و پسر خود را نمی شناسد با یخرفان
 پیرمرد خود را از اسب بریزد و آخته باباندهای کشاده بطرف دادم

و وید تفصیل معافه این دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسم همه کس میدانند
 در چنین مورد چه حالت روی میداد برویم بر سر مطلب کاپیتان یارن که
 یکی از سپاهیان جنگ دیده و کار آزموده انگلیس و سالها در هند و
 خدمت کپتالی بنده مشغول بود و مربی و پدر خوانده و قیم شرعی و امام بود
 چرا که پدر و مادرم در طفولیت او مرده بود و مادر هم نداشت این کاپیتان نظر
 بجای صحبت و شانسائی با پدر و مادرم طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود
 جا داده تا بحد رسیده و در همان فوجی که خود کاپیتان مشغول خدمت بود او را
 نیز بمشق و خدمت نظامی واداشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود اما اسم
 این شخص را منحصراً تا ختم او را ندیده بودیم از مدعوی جن جن زفاف و مادام
 و زفاف و حوالی و ملی یکی همین شخص بود که فضائی آسمان و شورش سپاهیان
 نگذاشت که زفافی واقع شود و کاپیتان بمنزل نیاید با بچه و مادام بعد از فراغ
 از معافه با کاپیتان مارا یکیک برای او معرفی کرده بعد بطرف فریدر سپاه
 شدیم معلوم شد که کاپیتان شادالیه با پانزده سوار و شش پیاده از فرخ آباد
 فرار کرده بطرف آله آباد یا بنارس میرفته اند چرا که در فرخ آباد جمعیت کثیر
 از انگلیسها آگشته بودند و بدین راه جمعی از متواریان و اطفال متهم چاره داده
 شده عالم انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل پنجاه نفر چاره کار با ما نمی
 برساند بطور جنگست که بخود را با این افکار رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاه
 یومی یعنی با و بر خورده او را محاصره کرده بودند و در این محاصرت با ملائمان
 و نفرات خود را و تفصیل سپیده بودند حالا باید در مقابل یکست فوج تمام

یا غیسان که کنار چشمه اردو زده و در کمال نقیض و خشکی می هستند
 با این اشخاص مسدود خود داری نموده جان این جمیعی که
 که در کف حمایت و پناه او هستند حفظ نماید ابالی قریه هم فرار کرد
 خود را بار دومی یا غیسان انداخته و هر چه از نو آشی و اعن نام
 و غیره داشته با خود برده بود زخمیکه کاسین بخاره از کمی آذوقه علی الخصوص از بی
 آبی در بی تابانی بود از آنجا که بنی نوع بشر را تجربت معلوم افتاده که هر وقت غیاب
 سختی و ظلمت بدین شخصی شخص افرو گرفت از وقت است که تیر سعادست و نیک
 سنجش از اقیاب طالع میشود چنانکه گفته اند لیل بد آید و لیل غم سیر ما هم چون این
 بچاره بای بدبخت که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند طالعی نمودیم یقین کردیم
 که دیگر روز بدبختی و سختی ما با خود رسیده و سختی ایام پایان آمده اکنون بنگام
 آفت که دستنی غیب برون آید و کاری بکنه و خود را بشمارت وصال الهی باشد
 آمانی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض
 خاطر که داشت و با ما پیوسته رفتی و در شرف خونی میکرد دیگر به حالتش تغییر
 کرده منبسط و گشاده رو شد بعضی ساز نشاط و جلالی کرد و با ما آغاز ملاطفت
 و مهربانی کو یا جانی تازه از لقای این کاسین در تن ما آمد و ختم با نهایت
 شغف و مهربانی پدر خوانده نامزدش را بیکرست و ما مادام هیچ غصه دیگر
 نداشت و میگفت بقیست ما چند روز دیگر شوهرش رفع شده باز زده روز دیگر
 نخواهد کشید که دوباره چشم عروسی را بر باخوایم کرد و ملاصقه دارد و به شدت تنگ
 بی که بر روی خند می انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سر باریان برد

و باز که فرودیده بان بالای یکی از تخته‌ها رفته بدیده بانی دنگاره اطراف مشغول
 شد کاپتن بارتن در حشت و اضطرابی از حمله یا غیاب داشت مرا عجیب و غریب
 سوختم و توهمی غریب دست داد باز خود را تسلی میدادم که ما چون جندان
 دو در شایع عام هستیم و زیاده از یک میل مسافت این دیه باره بزرگ
 نیست از جایی که امروز فرود آیم که آباد گلی باز رسید این دیده بان برای دوم
 بالای درخت بود یکی آنکه از حرکت یا غیاب یا خبر بدید دیگر آنکه گلی رسید
 زو و برآمده و در دانه‌ها را میسر و سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسید
 منزل ما را دید یکی از خانه‌های کپری که مجاور منزل کاپتن بارتن بود قرار دادند
 نه نفر از سر بایان مصمم شدند که تا نیمه شب پاسه‌ها نگه‌دارند و نفر دیگر خوابیدند
 که از نصف شب تا صبح گشت بگشاید و ما دم قرار دادند که آنها هم
 از نصف شب بعد با سایرین در قراولی شرکت باشند و قراچین و کوشه
 که اگر طایغان با حمله باورند نهاده و بر نقطه که هستند جلوی طایق کاپتن بارتن
 جمع شوند نصف شب که شد نوید شویم و ما دم رسید کاپتن خود آمده آنها
 بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول فرادی میشوند منتظر
 آنها رفتم و هر قدر خواستند مرا رجعت دینند قبول نکردم تا نقطه اقامت آنها
 رسیده بعد از آن معاودت کرده و در نهایت آسودگی خوابیدم باید متعرف
 شوم که آنشب خواب من خیلی سنگین بود چرا که وقتی بیدار شدم یعنی خنجر
 و ظلم را بیدار کردند بنگارنده بر پادیدم یا غیاب باین دیه حمله آورده بودند و
 یک قسمت قریه را بوجت من دست دختر و پسر مرا گرفته طرف طایق

کاین باری که میعادگاه بود در فتم معلوم شد چه حریفی موشکی بود که باغبان محض
 سخن برین قریه بیان فرمود انداخته بودند چرا که میدانستند خانه های دریا که برست
 پوشش آنها همه انچوپ و فی و علف خشک که بجنس سیدن بنشیند و شغل شد
 و برای تکمیل بدینجی و تبااهی ماه صغیفی که طلوع کرد باد تنیدی و زدن گرفت فافه
 ناز که فافه نام قریه را فرو گرفت تحقیقا چاه نفرزن انگلیسی دیگر که از اطراف
 قرار گرفته و باغبان چاه آورده همه با اطحال نیم خود دور با جمع شده بودند سرای
 انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود
 به طور تفرقه در اطراف قریه برپا داده و دیده تا نادربان نقطه که ما بودیم کردارند
 بجز شوهر و دامادم که در میان آن جمعیت مرئی بودند موشش شدیم که آیا چاه
 آید اقول بله کلوله بانهار سیده و مرده اند این خیال خوش که برین منوی شد
 فی القوی مصمم شدیم بطرفی که آنها را بقراولی گذاشته بودیم بروم ما که دیدیم اردو
 پیدا شدند و بلافاصله از عقب آنها باغبان داخل حایط فرید. کردید معلوم
 شد که کسان ما خسته بودند از هزار نیمه سر باران انگلیسی عقب نشسته پشت بخت
 دور و بفرار گذارند و نفر از انگلیسای سینه خود را سپر بلا و هدف کلوله اعدا کرده
 جلو ما ایستادند ولی طرفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه تبار
 نیج آید اگر کشید بیشتر باو بجز با کشیده با هم در او بختند و خونها از جانین سرخ
 اول سیکه شجاک بلاک افتاد که پیشتن بارتن چاه بود بعد از اتمام
 کشته میشدند تا باغبان بصفت اقول ما توان رسیدند چند نفری از زنهار کشته
 و اطحال که بر زمین افتاده بودند با نوک نشان بلند کرده در میان تش

می انداختند و ادا دم ناکاه دست از جاده کشیده شوهرم را فریاد زد که قوت
 فرار است و باید تا جنک مغلوبه است جانی ازین معرکه بدر برد شوهرم خوا
 مرا و بخوش گرفته فرار کند من در خود توانائی و قوه دیدم که بسای خوش فرار کنم
 همین قدر که مطمئن شدم دست دشمنم بدست نازوش است طفل خود را بسینه
 چسبانده از عقب آنها روانه شدم شوهرم از قهاری من میآید از اتفاقات
 نه غلط گفتم فلک شبیده باز بود که بر ساعت دست تقدیر او را بصورتی
 تصویر میکرد که برنگی برای امیر حکمت تخت سرور و امیده وار شده میگفتم
 این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذاب است
 اما خطه نمیکشست که چون فروغ برق زایل شده و در طه ظلمانی و حادثه جانی
 دیگر پیش میآید که یکباره آن لعه نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد
 خلاصه رهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف قرینه محروقه دلالت کرد
 که باغیان از اینجا خندق را انباشته و دیوار اسوار کرده داخل قریه شده بود
 ما هم وصول بدینجا را فور عینی نمرده از بنا راه بطرف صحرا فرار کردیم دیوان
 هند می بلکه شباطین کسی که ما را تعاقب میکردند بطوری نزدیکت باشد که
 صدای پای آنها را میشنیدیم بدون اینکه جرأت کرده عقب نگاه کنیم خلاصه
 فرار جلوه مرزخه فی شکر می پدیدار شد و برای پنهان شدن درین شبستان
 سخته ما فرجی بود لکن بطرف مرزخه دیدیم که جانی بسلامت بیرون بریم
 چند قدم زیاد تر نمانده بود که بدان دادی این رسید از شهر خطه متعاقبین
 این کردیم که ناگاه صدای شیپور گوش مار رسید شوهرم آهسته بمن گفت اسوده



باش که این شیو چو حکم جفت است که سر کرده سپاهیان باغی فرمان داده است
 دیگر برای ماضی نخواهد بود پس کوش فراداده صدای پای باغیان که معاقب
 مایه اند نشیندم آه واقعا وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت مار
 تعاقب نکند چرا که اگر صند قدیمی دیگر هم باین وضع مارا تعاقب میکردند
 یعنی بود که مارا گرفتار میساختند تا این اثر را نه بواسطه حکم شیو بود که جفت
 میکردند نه مقصودشان تنها جفت رؤسای خودشان بود بلکه باین بود که
 که در قل خند نظر از سر بآنان بگلیس که نه نه و شکسته شده بودند و رو بسا بخواه
 آنگاه از آنده بوزارت حضور داشته باشند و نیز در بی سیرت کردن و هتک
 شرف ناموس بخواه بگلیسی که اسیر کرده بودند شرکست کنند اما خدا نا شناسها
 قبل از آنکه جفت نمایند محض بلبوسی تفنگهای پر خود را خواستند خالی کنند
 بکند شلیکی بطرف مانده و محض اینکه این شلیک شد و نفر کید فدا ناکشید
 یکی از جلوسین دیگری از عقب سر بر زمین افتادند و ادم که جلو بود اول از پای
 درآمد و شوهرم که از قضا بود بعد بخاکت بلاکت در افتاد من از اینجا دشنه عالم را
 در نظر خود سپاه دیده و صحنه از پر دل کشیده طفل را که در بغل دهم بطرفی افتاد
 خود را بروی شوهرم افکندم با انحالت چهار کی و مجروحی دیدم از فرط محبت
 و غیرت خویش فراموش کرده در توش ماست و آهسته بمن میگفت فریاد
 مزن و زاری و بیقراری کن ساکت باش ازین که کار گذشته است میرسم صد
 ترا شنیده ترا هم با اطفالم بلاکت سازند من که یکلویم را گرفته بود و نمی فهمیدم
 چکتم آهسته گفتم کجاست کلود خورده است دست بسینه گذاشت گفت

از پشت سر که بمن گلوله زدند حالاکه گلوله درون سینه من است با وجود ایستادن
 باز از زمین برخاستم که بلکه چند قدمی پیش آمده خود را داخل نیزه کند نیکه بشناخت
 نموده اما طور می در در بر او غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد و اما دو دختر و
 پسرش انماست خرافه فلک می جوایی شنید که او با و از پدرش نزدیکت آمده
 شوهرم او را در آغوش گرفت من برخاسته بطرف او آمدم و دیدم بجای
 اینکه او تنها نمی شده و توه و حالت این را دارد که برخاسته نزدیکت برسم
 بیاید پناه بخدا ازین شب من که خجالت می کشم بوسم و زبانم باری می تقریر
 و بیان آنرا ندارد کاش منم انشب مرده بودم و دیگر حوادث انشب و
 بعد از آن را میبندیدم خلاصه باینکه نزدیک او آمدم شدم و دیدم او برین
 افتاده و دخترم بر او را بدامن دارد و در مقابل حساب سجده او نگاه میکند
 معلوم شد و اما دم سر تیر مرد است گلوله از عقب سر لعصب پشت او
 که عبارت از صلب معروف نخاع است خورده و فی الفور مرده است
 بچاره دخترم و دایع باز پسین نامزدش انکرده و دم مرگت هیچ سخنی از من نگوید
 بود و این بود در زنده باید که نسبت دخترم را او از او دم که پدرت زحمتی
 شده است بر خیز تاریخی دارد بر سر او برویم دیدم هیچ جوابی نداد و کشم سگ
 باز چونیکه در دلی را و سقوی شده بود کویا عارض او شده است منکر نشان جان
 شوهرم بودم زیاده بدختر اتفاقان نگرفته بطرف شوهرم شافتم گفت چو شد
 و اما دو دخترم چو آمدی آیند با آنها و دایع آخرین کنم که هم جلورفته اند و تو هم
 با آنها برسم گفت کاش که میآیدند آنها را و دایع کرده و رویشان میوسیدم

گفتن آسوده باش خواهند آمد گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم
 من بچه پیش ندی بکنم گفتن این چه خوشی است که ترا گرفته گفت ای بایزیز
 من کار کرده شته و بد بخور و بسوزی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
 برافکنی از خدا حافظ هنوز ایسلام تمام نشده بود که جان بجان آخرین تسلیم کرد
 حالا بکنم که یکم ناله نایم چو اثر خواهد بخشید که یوزاری چه سود میدهند
 و سوگاری این شخص که مرده افتاده است تنها بشری بود که او را دوست
 داشتمی چرا که همه کسم او بود و شوهرم بود و صاحبم بود پدرم را بهم بود و مادر اطمینانم
 بود و با همه سر شوهر مرده ام در دامن و دست طفل صغیرم که بهلوی نقش پریشا
 بخواب رفته بود و در دست بانای نقش فلک است بعد اسنان بودم
 و در دایم هم غم سرگردان که ناگاه چهره پر خون هزار گریبان نیکو کن
 بود که دید نظری بطرف دخترم افکنده دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرد
 مانند حیوان صامت بلکه بیکل جا بدینطور که نشسته بود نشسته سر از دوش
 دامن بدون اینکه گریبان شود و له و حیران بر روی او گران است مثل اینکه از
 در کنار او خواب رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود و تنم تعلیل او کرده
 اشکهای چشم خود را پاک نموده لخمی چشم بجهت شوهرم دوختم بعد با خود گفتم چه
 نشسته و منتظر که بباشم مردان ماکه حافظ ما بودند گشته شد به یقین است
 که سپاهیان پس از طلوع آفتاب با طرافت پرانده خواهند شد و بلا
 مار و ریخا دیده بردانمان طوق خواهند ساخت طفل صغیرم چون خور و زدم
 و کوتاه فاست بود در میان پیشکریا که در دست بگردون اینکه از خارج سرفی باشد

هر دقیقه از من جدا شده نزد خواهر خود میرفت و او را نوازش کرده بهمت
 من باز میآید من اول چنین تصور کردم که تلفت این قضیت عظمی و عزیت
 کبری میباید و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقول شده اند تا
 اینکه از من پرسید که پدرم ناکی در خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد انوقت
 معلوم شد که مردن پدرش را نفهمیده است اما من چه طور باو حالی کنم که
 این خواب خواب ابدیت که دیگر بیداری از پی آن نیست همین قدر باو
 گفتم که نوجون طفلی و معصوم طلب آمرزش از خدا بقالی برای اقوام مرده است
 بکن و فحرجی برای آسایش با مسکلت نما بعد از آنکه طفل را نوزده و دعای هر روز
 را بخواند و او بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم تا معلوم سازد که کز
 میکند با مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و داله نشسته
 برده شوهر خود بنگر و پسر رفت و باز آمد و گفت خواهرم بیکر یمن از
 اینمغنی خوشوقت شده سر باستان بلند کرده شکر نمودم چرا که در هنگام
 غصه و اندوه اگر شخص مهوم و منهوم گریه نکند او را چه ملاکت و جایی
 خوف و وحشت است چنانکه انگش جاری شده بنای مذبح و زاری
 بگذارد و علامت است که غصه کلو گیر او نشده و خطری از برای اندرون او
 نیست خلاصه درینوقت صدای پای و بوی غری از طرف دید که در تصرف
 سپاهیان بود بکوش رسید و آواز شور و سیح کر دید و دو غری باستان
 بلند بود معلوم شد که سپاهیان باغی فتنه این هستند که تا آخر خانه دید را
 طعمه تش نموده انوقت بیرون بروند طفل را دور رفت پیش من و خواهرش

خسته شده ز دین من نشسته سرش باز دی من نگه داده با دوزخین من
گفت که نه هم نشسته چهره از بدبختی من باقی مانده بود و شنیدن صدای
الجوع و العطش بچام بود که مانند تیر دلدروازش جانور بر من اثر میکرد
بعد از شنیدن این کلام در این حالت سخت و بدبختی نینداختم بگویم چه حالتی برای
من دست و او چنان طبع قلب و دودار سری عارض من شد که چشم خود را
بر هم گذاشتم آیا دین سرزمین از یکایک قطره آب پیدا کنم چگونه یکست میوه بر
دست آورم و دودخانه دو چکل ناپدیدانی بر کدام بروم بایستافتی دور و دراز
طی کنم چه طور راضی شوم که بس شوهرم را بی صاحب گذاشته بروم خیال عیسی
در این جهان ای من پیش آمد که نزد سپاهیان باغی بجز و مسکت و نضر و شکار
رفته دست سوال دراز کنم و لغمه نان و قطره آبی برای طفل طلب نمایم اگر هم
گفته شوم نه ای آسایش نامرکت من رفع جوع و عطش ظلم را خواهد نمودی اگر در
روشن بود و شب نایم بود و محفل بود که سعی و تلاش قوت و غذائی بدست
آورم اما اکنون تابش این آفتاب جهانباب که نقاب از روی صیقل زده
عالم بر انداخته و همه چیز را بایه برومندی و حیات است و ما را اسباب زمره
و حماست چگونه ازین نزار خارج شوم درین بحر تجر و تفکر غوطه میزوم که دوباره ظلم
نافه الجوع و العطش بلند گردد و من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده
از جای برخاستم و مسافت زیاد دی را با مشقت بسیار پیمانه تا با دست
و پا طی کرده بطرف چکل روانه شدم تا قبل از رفتن با لوتی شوهرم را برود
نفسش را کشیده و طفلم بزم که صد بلند کن مبادا پدرت که خسته خوابیده است

پیدا شود و وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بمن نگریدند گفت کجا میروی اشاء
 بجهان زده پدر و شوهرش کرد یعنی اینها را گذاشته بگدام سمیت میروی من پدر
 کلکه مطلب را باو حالی کردم جوابی بمن نداده دست دراز کرده یکی از ششگرها
 کز دست من انداخت من هم مطلب او را فهمیده نیشگر را شکسته بظلم
 دادم بمنیکه قدری کینه عیش و خویش تسکین یافت من بغفلت زنادهانی خود
 منفعل شده بمانطور که آمده بودم مردحت بطرف جهان زده شوهرم کردم اما
 باخود تصور نمودم که یکیدن ساقه نیشگر متوقفا عیش ظلم تسکین داده ولی
 باز ساختی دیگر که کرسکی را و سولی شده بنای بقیری بگذار دایا چه باو بدیم هرگز
 کمان نیکم که داری در دنیا به بدبختی من بوده یا پوه زنی بچو من از صد بریام
 فرسوده چنین بجا بی در عالم برای بیکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ
 شوهر بختی رخ نهاده بهوت و محترم که چه باید کرد دیگر و آورد چاره کار نیست
 و چاره ساز نیست بطرف ایغان بروم هیچ امید فوت و مروت را نماند
 ندارم مگر نه در چشمی با مردان مارا کشته و زنان مارا پس از انواع بی احترامی
 در شکار می کش زده اند همین جا که بنیم بایم و حرکت کنیم یقین است که ما
 شب مارا خواهند جفت و تا یکی باید اینجا شسته در غرای عزیزان خود که
 امید بازگشتی برای آنها نیست ندیده و نوجو کنیم من چنان بودم که از خیال جدا
 و فقدان مردان و مردگان خود مان بر خود میگذردم اما اکنون که این رزیه
 عطشی رخنه و دیگر چه چاره است درین بلاد که من بند و ستان اجساد اموات
 طوری و متعفن و متلاشی شود که فرصت تا فل و فل فکر کنید بدین چاره و دیگر

جز این نیست که خواهی میخواهی این مردگان عزیز را مثل سربازان کاپیتان تن که
 در روز در جنگ یافتیم در زیر آسمان و بمقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب
 بگذاریم و بگذریم و البته همان مجبور و وحوش و شغال و هر کسی که در روز ما عیش
 آنها را منتظر ساخته ایم پس از آنکه گوشت هموطنان ما را پر داختند امر و بر پشت
 کشکان ما آمده تلافی خواهند کرد و ساعتی نخواهد گذشت که خبری ازین
 اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت نه واقعتن باین در بنیدیم اگر باید
 نخست نام قطع شود یا دستم از ساعد جدا کرد تا کوری بدست خویش برای
 شوهرم خنجر کرده و او را بخاک سپارم ازین جا به سپار جانی شوم بدون
 در نکت مشغول ایگار شده بعد یک ساعت من را با پنج گندم تا از سر انگشتان
 و بن تا خنجریم خون جاری شد زیاد و از دو انگشت زین را حفر کرده بودم
 درین پن کلاهها که استنمام را بکجه عینه کرده بودند دسته دسته از بالای سرم
 پروانچ بودند من دوباره سر غیرت آمده مشغول کار شدم بزیر ناخنهای
 دستم من و ریگت زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که یکبار دستم از کلاه
 باز ماند از شدت عظم و اندوه خشکی تن و در و جگنه کور نامم خوابیده نظر
 آسمان انداختم و الیقا با تقدیر زیگت بود که بگویم کلاهها و کلاههای
 اینکه مرا خفته سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر کرد و از شداید
 شکایت نمود چنان من زیگت شدند که بالهای آنها بصورت من
 میخورد دیدم مرا با این حال است هم بنیکه از زخمی بسیاریم از جاسه فریاد زدم
 که چرا یاعیان نمی آیند مرا هم مشغول سازند تا از قید این زندگانی شوم مرگانی

یاکم جان تقدیرین بین ظلم و ستمهای خود را بگردانم و بخت و فراز را بخرج
 کشید اگر چه من باید در فتنه گرفتار شوم و بگویم با شما چرا که سالها صبیحه او بوده ام
 و چون ناشوئی بمن از اناحق نادری خود را بهم در باره این طفل صغیر که باره
 تن من است بخواهم فرو گذاشت تا جانفش از کسلی بدر آید بی اختیار از جا
 برخاستم که هر طور هست خود را بیکگل رسانده میوه دست آورده برای او
 بیاورم لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم بهمانطور سزاوارش در دایمان و
 سرکش از دیده روان است نزدیک شده قصد خود را با او فرمادم ای
 گفت ای مادر چگونه دارد فکر زندگانی با شما و حال آنکه این عزیزان بجا افتاد
 کجاست و است که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه وحش و طيور ساییم
 من برای رفیع جواب ستمهای خود را که مجروح شده بود با او نمودم دخترم
 بگوید که که مقصود من این است که من کور شوهرم را کنده ام تو در فکر خفه
 باش جواب داد که کور می کنده شده هر دو را یکجا دفن کنیم با جواب
 دادم که بواسطه بدشمنی بسایه ستمهای خود را مجروح ساختم اما زیاده از
 دو انگشت نخواستم زمین را حفر کرد دخترم بدون اینکه جوابی بمن بدید
 ما نزد خود را زمین گذاشت و آنکه او خنجر یکم بنوازد محاربه و شیب خون
 پیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد و من از عقب او بطرف کور نام روان
 شدم زمین چون ریخته و قدری شن زار بود و هرگز در آن با خنجر خیلی سهل شد
 و من قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیدم که منابر کجایی شد و
 خنجر بدست راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن زمین

شده بادست چپ خاک پر و من می کشیدم پیر که چکم بقصور اینکه خاک باز می طفت
 و من مشغول این بازی هستم و هم من کمکت میکرد اما این غافل که کور پدر و شوهر
 خواهرش اینکیم برای اینکه او را مشغول سازم که تلفت اینجا و آنجا نشود با و کنم
 حفره که من میکنم هر وقت بازده شده که تو میان آن ایستی و دست حمادی
 زمین و حفره باشد اوقات یکت نان بگو چه تو خواهم داد و در جیبی کن من و
 دخترم مشغول کنند کور بودیم از پشت سر ما اینجا که دما دم مرده افتاده
 بود صدائی بگوش رسید من و دخترم هر دو یکت خیال یعنی دور از عقل و خیال
 بعقب نگاه کردیم چه مرد و از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید بلیا
 نده شده و میخواهد بر خیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه و هم ظاهر
 بود اما آنرا که غریبشان مرده باشد که از این تو جانت برایشان دست میدهد
 خلاصه بعد معلوم شد که یکی ازین لاشخو زبانی بزرگت که در هندوستان نیاورده
 بقصد خوردن جسد دما دم نزدیکت و شده و چنانچه خود کله در آرزو من
 بلند کرده بود و همینکه تلفت ما شده ترسیده کله آن بچاپه را بر زمین انداخته
 فرار کرده بود و صدایک بگوش ما رسید از کله او بود و دخترم فریاد زد که باید در
 و فریادها و تان و تان و تان و تان که ما این احباب در روی ترا با فساد و تباهی
 ظهور و وحش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده و در حضور ما اینها
 طعمه خود سازند و دخی از نو بردل نگذارند سه ساعت تمام طول کشید و ما
 بلا انقضای احوال و فساد کرم استوائی کار کرده تا قبری نقد کفایت
 حفره نمودیم من و دخترم دیگر که برینیکر ویم و وحشی هم از هند بیاندیشیم تمام



خیلان مصروف برین بود که باید اکنون از عزیزان خفان فرقت و دوری
 ابدی جستیار کرده آنها را در حجاب خاک و خانه گور پنهان و ستور سازیم
 و یکباره خاطر از این کای برداریم حال آنچه باید کرد و کدام یک از این دو جسدها
 باید اول بخاک سپرد و آيا من و دخترم باید بوقت و دستگیری بهر یک
 هر یک از اجساد عزیزان خود مانده برداشته درین حفره بنهیم یا هر یک منفرد
 جسد عزیز خود را بکنار کور حمل نمایم و کدام یک است و در کور بگذاریم یا بجله حبس ناری
 برابر انداشت که باز چند دقیقه وقت بدخترم بدهم که رخساره شوهر مرده خود را
 سیریه چند لپدا و فن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم و سرش را
 از زمین بلند کرده نکیه بشانه خود داده و چشمه او را در بر گرفته کشتان کشتان
 بکنار کور آوردم طلم بخمال نیکه درین مورد میتوانم یکی من کرده و اسن قیای
 پدر خود را در دست گرفته میباید یا بخیالت نزدیک حفره آمده اینجا بخاک
 رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه با کج
 از او با خود بردارم بدون تردید دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت
 و ملو از لیره انگلیسی بود آنکه او باز کرده بکمر خود بستم این مختصر سرشاید بود که از
 مکنست و دولت و افر باقی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من
 از مال پدر بخلیف کرده بود و از امر و زبجد من بچاره باید کفیل امور و اعمال
 و نگهبان و در قیاب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم کنم پس من بدیده زار
 برای من یادگار شوهر نخواهد بود که همیشه با خود داشته باشم یا بجله بدیده تاسف
 و تحسرت نگاه باز پسینی رخساره او کرده دیدم سر جریکت بشهره نکست پریده

و موای سپاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرودند
 بود و صورتش چسبیده با منابت حسرت و حرمان بدت زمانی بصورت
 خوب و جمال محبوب او نگریسته و زار زار که اینم یکدفعه بتیاب شده از جا
 جستم و بوسه بر پیشانی او زده و خواستم از رنگ و بوی آن گل محضه که در گل
 و مقعر میشد و خیزه بردارم لبم بدسته از بوی سرش که بر روی نورش چسبیده
 بود رسید آهسته چندی تا آنرا مال بکنم و در بطن خود چنان کردم و با خود عهد
 پیمان نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبت را از روی قلب خود بر ندارم و این
 و دلیقه نفیس و یادگار غریزه ایا جان برابر دارم یا با خویش بگورم و در عوض
 انگشتری طلای کران بهمانی که هستم ترا و جنت پس داده بود از انگشت حفر
 و آو زده با انگشت او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر جستیار نگرد
 پیوه خانم ماند دختر خود را آواز کرده بخواست او جسد شوهرم را به قبر حفره
 اند ختم و جسد را مادام که از آن موضعی که افتاده بود نقل کننا حفره کرده بر روی
 جسد شوهر را لیاقه خوا باندیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب
 آمرزش در احست روح آنها آواز است نموده اسلحه که همراه داشتند بفریاد خنجر
 کوچکی که در خرم از مال شوهرش بر داشته بود باقی را با آنها بجاک سپردم و طوطی
 کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در احوال این عمل نایده و سبب لغت
 مینمودیم چرا که با خود مقصود میکردیم که اگر فرضاً یکت پرده خاک بر روی آنها
 بریزیم شاید خاطرشان از بیغنی آفریده و روحشان از زده که در آن چنان
 جنابی بود مشوب به غایت و چون آما هر که شوهر عزیز یا پدر که همیشه در بهشت

میداند که ما چنانچه بوده ایم بپرسم تا اینوقت درست تلفقت وضع نبود بعد که
 این آثار و اعمال کرد و بهر حال انگیزش مشاهده نمودم که افسرده دل و خیال
 شده از من سوال کرد که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم ما
 لابد شنیدیم که از فوت آنها و آگاه سازیم و بی پرده بگوئیم که پدر و مادر ما
 از سر رفت و ترا پدر و پدینی در پنج بی پدری گرفتار کرد آنوقت صدای مکرر
 وزاری بلند کرده با مادر توجه کری و ماتم داری بهم آواز شد و از وقت او
 مادر نیز وقتی فوق العاده دست او در جیبی که بر سینه ما هم بود کوبی شولایع دیم
 یکدفعه صدای قوی بگوشش رسید و مای پوئی از روی سپاهیان مروج کرد
 بعد قطع صدای شده یکدو دقیقه که گذشت آواز شور و ری بلند شد و از پس آن
 نواهی بلل بگوشش رسید که معلوم بود بر خلاف جیبی که ما بودیم سپاهی حرکت
 میکرد و از دوری آنها فی الحال مسرور شده شکر خدا بجای آوردیم که از شکر محراب
 آن وحشیان خوشخوار این کردیم هنوز زبانشان از این شکر بسته نشده بود
 که خروش طلب و شورش و بگریه و بطرفی که ما بودیم شنیده شد معلوم کردید که
 سپاهیان یعنی دود سسته شده یکدسته از آنطرف که در شب آمده بودند
 معاودت میکردند و دسته دیگر این بهی که ما بودیم که رو بساغر رود خانه میرفت
 میآمدند و لابد در ایشان از پهلوی همین نزرعه شکر بود که ما خود را در آن پیوار
 ساخته بودیم چنانکه چشم بسته با خارق عادی ممکن بود ما خود را از نظر یا خیال
 مستور و پنهان داریم و ختم کرد از من چنانکه ترو بود و بر او در نزد آن
 خود را بمیان حضرة نیمه آینه شده انداختیم من بر روی آنها و در میان

خوابیدم که فی الحقیقه دین قبر نفور مرده و تنه نفر حاضر الموت مدفون شد
 و خفته بودند فوج سپاهیان باخی سواره و پیاده با فیل و اراده یک ربع
 ساعت تمام بطور و فیل از ده ذرعی ماز که کنار مرده نیشکر عبور میکردند و الله الحمد
 لیکفر از این بند و پاک همه مانند بزرگوختار بودند و ما را یافتند بعد از ربع
 ساعت که تمام آنها کشته شدند و دیگر هیچ صدای پائی بگوشت نرسید از غره
 پیروان آمده کار نیمه تمام خود را با انجام رسانیدیم و روی قبر آنحضرت ایستادیم
 آن محو و علف و گل صحرائی پاشیدیم حالایاید تصور کرد حالت دو صغیفه عیار
 و یک طفل صغیر از این شست لایتنای هندوستانی ساین می کنن بجای و
 فریاد برین تکه بانی نه لغته نانی نه برکی نه توانی نه منزلی نه ما وانی یکت ملک
 همه دشمن و پرچم نه راه بجای برند که لغته نانی تکه می کنند نه سرپا می یابند
 که از حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیا ساینند
 و هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند چنان مرگی که فجاءه برسد و
 اجل که نبشته شخص را در یافته آسوده نماید یا انسان مرگمانی که بعد از یک
 ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با حضور عیثیه و اقوام و عزت و آسودگی
 تمام شخص میرد مرگی که ما نظر بودیم آنچنان بود که اگر بدست یاعیان میافتم
 بده او اقسام شکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی بلکه شکنجه و عذوبتی
 نسبت بماند و بعد بمقولان میافتنند خلاصه بایچالست تر از لک پریشت
 قریب بود و ادم را و دوح کرده تنوکل علی الله براه فاندیم با جنت نایابی از
 خوالی جان دهری که در شب بخوابدیم عبور نمودیم و چون مجلس لباس فقر آهنگند

بودیم و در دور راه میرفتیم کسی ملتفت ما نمی شد از نزدیک دید که میگذشتیم
 اجساد انگلیسها را دیدیم که باغبان و شیب زنده بدخست بسته و آتش
 زده بودند از اینجا گذشته نزدیک به شام تمام بند و سوار سیدم ^{فرمان} ^{مهر}
 این راه بزرگست همه جنگل و نیراست و در میان جنگل پنهان شده کنار چشمه سنگی
 گرفتیم و بایره جات جنگلی بخدای زوده انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس
 از اینجا بگذرد و ما را ازین محله که بماندین بطوری خسته بودیم که بی اختیار در کنار
 چشمه افتاده خودم بر شش ساعت تمام خوابیده و وقتی که بیدار شدم دیدم
 و خرم در بالای سرم سایبان آبی زنی و جلن ساخته و ظلم ازین کل و لاله های جنگلی
 و صحرایی بسته بمن داد و خدای انشب را نیز بآن یو بای جنگلی کند اینهم
 حالا بایستی آتش زبانی چه داریم تا سحر او جیتی که داریم از شر شیاع و دوش علی ^{مهر}
 ببر که درین جنگل زیاده است این کرد و اما میزدیم آتش از بجایید انکم نیز هم زیاده
 جمع کرده بختل و دوی که سپاهیان باغی و دشمن قبل اقامت کرده بودند رفته
 از میان خاکستر و جاق آنها آتش پیدا نموده آوریم و نتغالی کردیم و خرم و سوار
 در کنار آتش خوابیده و خرم فرار داد که از نصف شب بالظرف و آباید
 کنیم که مشغول کشیک شود و من باز آسراحتی کنیم خدا این شب با ترحم کرد که
 دیگر مثل انشب کنار و دغانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر بزند و قصد
 قتل ما را کرده بودند و گویا ملهم غیبی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و داماد
 بیدار کرده از بلا گشته بجات بکشیم و شب بانی خانه بیداریم اما گویا خیال
 اینکه دو نفر مردان عزیز ما که حافظ و داعی بودند داعی بلا گستر را اجابت

کرده و امشب در عهد خاک خفته و راع فراقتان دلهای سیه روزان را
 خسته و دوزخ ضعیفه چاره بایک طفل که نازه از گواره جدا شده به خیالت
 بدبختی و یکسوی دور از وطن در میان مملکت ملت دشمن آواره که در خیال گرفتار
 و محنت هستیم و آواره آیه چهره را بگذرد و تن و جان ناتوان با دیگر بچه چاره
 ناکوان و چارایند و چگونه بایا می پیاده و تن خسته در راه دور و طفل ضعیف خواهم توان
 خود را بجا نورد یا آله آباد و بسایم خلاصه این قصه و رات و حیالات وحشت
 انگیزه را آسوده نیکو داشت و نایم شب که نوبت فراوانی من بود پیوسته
 در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام ماه و کدام طرف را بسیار مقصد شویم
 راه آله آباد و اگر از سایر طرق دور تر بود آمار جنتی بهتر بود چه احتمال میرفت
 که در آن راه بدستجات فزون انگیزین بر خودیم و ازین مقصد و مملکت نجات یابیم
 آیا هیچ نمیدانستم که شهر آله آباد در تصرف انگلیسهاست یا اینجا هم بدست
 یا چنان افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم برین شدم که اول طلوع آفتاب
 نسبت مشرق حرکت کرده داخل مملکت آوده شویم اگر من بدبخت مغرور
 بشم و خود نمیشدم و بیکاره کار و بفریاد و کار حواله نمیدادم و جان راه آله
 آباد را می نمودم که راست بستم با بود یقین در نوبت که در پایسم اینس و در
 و شریک هم تیماری برای خود میداشتم و دختر و پسر هم به ملاکت نمیداد
 انسان در شداید باید امورات خویش را حواله بفریاد کند و با محال عجز و سکت
 راه نجات و صلاح و سداد خود را از خداوند و و و طلب غایب اینک مغرور
 بدبخت شود و من که بدبخت کوشیده و چشم از تقدیر پوشیدم این همه زیان بهم

که من هیچ نفهمیدم این صوبه داری یکی از هند بهایی بود که فرما فرمای هندوستان
 بخیال اینکه در پندت ستادی که هند را متصرف شده است و آنست
 طوری جذب قلوب مردم را کرده باشند که اهالی هند تعصب مذهبی را
 از خود سلب کرده اند دل جان متابعت و رانمایند اینها را بطریق قبیای فرزند
 نظامی انگلیسی کرده و قدآره دست طلا بکشان بسته و کلاه براق و خنجر انگلیسی
 بریشان نهاده بود و غافل از اینکه هندو بهرگاه طلا هر خود را انگلیسی کرده اند اما
 باطنشان همان هندی و محردی که بوده هستند تقریباً این شخص سال داشت
 من درین مدت که ساکن هند و دستگاه صورتی ازین برگیرنده و جبهه از
 این پرچله در میان ملت هند ندیده بودم خنده میکرد اما خنده اش
 شبیه بود بیاژی که نه که موش شکار کرده و از کمال شغف قبل از آنکه او را بدست
 بخورد تا مدتی با او ملاحظه میکند همین طور با بایستم نگاه میکرد و مستعد بعد از
 باو دمن صورت چسب و محیل او را هرگز فراموش نمیکم دست چپش که
 و دست راستش شلاق و سه طلای که در دست داشت باری میکرد و
 خیره خیره نظر بدخترین دوخته بود و خرم از نگاه تیز تیز آن بی شرم بلهوس
 چه او ش کلکون شد بلکه چنان خوش متاع و محزون صاحب منصبان هندی که در
 خدمت دولت انگلیس بودند با هم عهد و پیم بسته شده بودند که هر یک از انان
 انگلیسی گیر پا و ندیکه بیکر اطلاع داده بانهایت بجایی برده و خدمت میدهند
 و نیز پیش برند اما این شخص را مثالی در خرم خوش آمده بود و بخود است او را
 برای شخص خود دارد که بهادار سایر رفق و به قطارانش طبعی در او بکنند آهسته

در گوش من بعضی غمخانی گفت که من عمار از تذکار و اظهارش دارم و جیاهم مانع از
 تقریر و شروط آن غیر قریب و منداست خلاصه تذخونی پسرم مجال این را که این
 عزیز بومند سگالک اش با من تمام شود این طفل عزیز عیون از وضع حقارت و وحشت
 مادر محض این بندی یارده شکین و منجیب بود چرا که بعد از سابقه بایستی بنیاد
 و بنده و با وجود حضور مادر سنده و سرافکنده و متوذب باشند و این طفل عزیز را با طفت
 تمیز خلی غمنا خوش آمده بود که این صاحب منصب بندی با کار که همه وقت
 مقام خدام را داشته است اکنون که سنا خانه با انا مل سیه خود روی چون کل اودا
 نایبیکند و با فرومایگی برسم عافیت دست ملاطفت بر سر او میالدا این بود که با
 نهایت تمیز زبان انگلیسی گفت کم شو بعضی اینکه ای کلام از زبان طفلیم خارج شد سگالک
 بنده و پاک در آن نزدیکی نشسته بودند و با استعمال تخریفات مشغول همه از جای
 برجسته یکدفعه دور مادر را احاطه نمودند هیچ مار بگی در صفت دشمن بر مقام ترکیه
 اینطور رفتند و در وحشت انگیز بنشیند که یک کلمه عبارت انگلیسی بنم از زبان طفل
 صغیری در میان این جمعیت بایداضطراب و متوثر انقلاب گردید و شل
 بود که تمام عمار که انگلیسی بنده بر اینها حمله ور شده باشند چنانکه بعضی از آنها طعنه
 بامی خود را از کمر کشیده و برخی کار و پای خود را از نیام بر آورده به سمت مادر بنده
 آن صاحب منصب بندوی بی آنرم هم شمشیر خود را بر بنده کرده به سمت مادر بنده
 من اول چنین تصور کردم که شاید مقصودش از این حرکت محاربت مادر و عافیت
 اعداست تا این نبود چون دید که انگلیسی بودن ما فاش شد و طعنه که او به تنه
 بخو است بخود مال میدان کردید یعنی دخترم را که میخواست خود به تنهائی متصرف

شود اکنون پرده اند و کلاه شراب فاده سایر رعایش هم مطلق شده و از کز راست که
 این لغت را با دو کون بخور و خشناک شده و در ازیت با چارگان و پست عصمت
 و خرم با سایر رعایا هم دست و شریک شد و بگفته ارمی صورتان بی شرم
 بلکه دو پسران برچم مانند بازنگاری که کبک که بسیاری بیند بر خرم حمله کردند
 ای وای که من مدتی از خرم جدا شدم و پس از یک ساعتی در از دور دیدم که از
 دست این دشمنان فرار میجو و در وجهی گذاشته و در نظر من باز می آمدی
 هم اورا تعاقب کرده میدید و پند که باور سیده کارش را بسازند ناگاه آن پناه
 خود را بچاوری که چند زن هند و در اینجا بودند انداخت از جن اتفاق این
 زنهای تنگه و برین چا و بود و در نظایفه بچای هند شمرده میشدند در میان زنهای تنگه
 کامله و تنه بود و خرم خود را پای او انداخته و او دستهای خود را بر سر خرم
 گذاشت بغیر از او در زیر حمایت خود قرار داد و آن دو نفر سر باز میزدی و دیگر
 جرات و خون بچا در آنموده مراجعت کردند منم بچله طفلک خود را در خون
 گرفته دار و آن چا و شدیم تمام هند بها و در چا و در محاصره کردند و فریاد میکردند
 و با آن زن شخصی هند و خطاب میکردند که ای بیکم برای چه این زنهای سلیطه
 جاموسه را مان میزدی و در پناه خود رعایت میفرمائی از چا و در بیرون نشانی
 فرست تا آنرا ابد از منم و در و در قیلتان برسانیم راجه که درین زمانه نیکو
 کرده بودی کی نمیتوانی و معتبرین هند بود که در سال مبالغی گرفت از دولت
 انگلیس پس ادا راست و رسومات دریافت میکرد آتش بود کجی و
 سکنش که آباد بود و او نیز به تقلید سایر راجها علم عصیان افراشته و بجا افت

انگلیسها که بسته بطرف اگر میرفت که با سپاهیان باغی بر ضد طایفه کلکس
 متحد شوند یکم مذکور محترمه مادر این ماجمه بود که لحظه میرفتیم امید و ارجحاست
 رغابت یکم بنوم زمانه گذشت که رشته رجای ما را آن پیرزن که از جوانی
 هیچ بضیی نداشت بیخ برچی قطع کرد و حتی وقتی که خرم و در داور او شده بود یکم
 خواندن او را بود و بخواست او عینه و از کار خود را قطع کرد و حرفه زن دلی بعد از غرت
 از نماز و نیاز چون نمید که انگلیسی مستقیم باغابت تخر و نهایت تفرعن مادر از اجنبه
 خود خارج کرد و طوفان فتنه و آشوب که موقفا فرو نشسته بود دوباره برپا شد
 این جمعیت سپاه برور غیت و نوکر راجه که همه خود بخوار و شرب بودند مادر
 احاطه نمودند که هر مار از هم جدا میافتند و گاهی نیز دیک یکدیگر میکشیدند گاهی
 بطرف میزد و اندند و گاهی یکوشه می نشاندند خلاصه هیچ اسیر خودی در دست
 هیچ در خیمه خود بخوار حالت با چارکان را نداشت اگر مارا یکدفعه بضر ب
 کلوله میکشند یا بدای میکشیدند یا طعمه سیاح و دوش میافتند یا پای فیل
 می انداختند خیلی سله و گوارا از صد مانی بود که مادر او می آوردند ازین
 کشاکش کینه لباسی که در برین و دخترم بود چنان پاره پاره شده که یکبار ه
 بدن مادر پهنه و عریان گردید از حسن اتفاق درین بن کیف پرا ز لیره که من از
 که شوهر باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش کجست و مسکوکا
 ریختن فی الفور مراد با کرده بجمع آوری لیر با پر داشتند من بهت
 دختر و پسر د دیدم و بر سه طور راجه بگرد و در خوش گریتم که یاعینان خود بخوار
 بعد از فراغت از جمع آوری لیر با که دوباره قصه ما کردند با کعب نیزه

و نوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود همین طور که بهم چسبیده بودیم
 مار کشیده نزد پلک خرمی از آتش بر دندانش را که دیدیم لرزه بر اندام ما
 افتاده داشتیم که این پیر جان میخواستند که مار آبانش بسوزانند یکباره رشتند
 امیدمان از زندگی قطع شد من چینی باطراف انداخته بچکس اینانم نگاهم
 از اتفاق آن صاحب منصب هندو افتاد آنوقت برده و دروغ خوردم
 که چرا از اول راضی بنگالیف او نشدم هر قدر بادست باد اشاره کردم
 و اعتداجنه التماس نمودم اثری نخبیده زیرا که آن را جود منظر بالاخانه که
 مشرف بجلکه بود نشسته تماشای گشته شدن مار امیکرد و این صاحب منصب
 با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود و میزدانم یا سلاطه
 اینکه برده از روی کار بابر افتاده و انگیستیت نامعلوم شده دیگر قدرت
 استخلاص مار انداشت یا بکین اینکه تا تکلیف خواستهای نفسانی او را نکرد
 و دل به عاشقه و مهر او نداده بودیم بطرف احتیاط نموده اعتدائی بالبحاج ما
 میگرد و بالجله امید ما از هر طرف مقطوع مرک متیقن برای اینکه طفلم زودتر میرد
 و بعد از احتراق بنار دو چارنش و کلور او را میفشردم که خفه اش سازم باز دو
 تر خلاص شود و خرم سر خود را بسینه من چسبانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت
 که طفلم خفه شود من چشم خود را بسته و انحنان خود را در گلوئی او فرو برده
 مستول خفه کردن بودم که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعقب میکشید
 من بامید اینکه شاید نجات دهنده برای مار سیده است او را را می نمودم
 اما دو دغلیط طوری جلو چشم مرا گرفته بود که لطفت نشدم که او را ر بود

ناکاه و بدم دستی نشانه من رسیده من و دخترم را کسی از غریب آتش دور میکند
 مثل مرده که در قبر زنده شود و از بستی پستی آید چنین عالمی را مشاهده کردم
 ما را از نزدیک تر آن نش کویا دست عینی بود که بکناری کشیده در بالا
 بلند می نشاند و خود مثل حنجره زبانتی نجات در جلو ایستاده با آن اشار
 خوشخوار زبان بند و فی چند کلمه حکم کرد چنان طاعتی از او دیدم مثل خداوندی
 که به بنده خوش طبعی و فرمانروائی کند چه هر کلامی که از زبان او بیرون
 میآید آن جماعت برای اطاعت سجده بدو کرده خدمت میجویند
 چونیک بدو نکر بسته دیدم همان شخص در پیشی بود که در ساحل و در جبهه نشسته
 شد و بی سپرم دو سه پولی باو صدقه داد و اکنون بجای آن صدقه طبل این
 حمایت طبل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی ازین مرد مشاهده شد این
 کدای سپرد پا در رویش برکت و نوا که سر تا پایش بکل و تیغ آلوده و غلام
 اندیش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکنجی و بستلی بود و بود موی سرش
 رولیده و در مدت عمر هرگز نشانه ندیده رویش و پش جهان حالت طبیعی گریخته
 دیگر هیچ چه اصلاح نگردیده به محض اینکه بادست با آن خوشخواران اشارت
 نمود فی الفور همه از دوری جسته در سافت بعیدی دایره وارد دور ما
 حلقه زدند و بر زبان هندی با عجز و لایه بدو پیش میگفتند ای آقا ای مولی دوز
 شود باین کفار فریاد که قرنها و سالها است نهایت ظلم را به ما
 نموده اند رعایت مفر ما بخواه از صد سال است که ما مقهور و اسیر این قوم
 شکر و صاغر و دستگیر این فرقه کافر هستیم نه رعایت مذہب و دین ما را

بنمایند نه بر فایست و آسایش حال تا که ضمانت کرده بودند و فایمکنند
 با تمام مختلفه بضاعت ما را میرمایند و با انواع احتیال مال را اخت
 بنمایند معابد ما را بیج حرمت بنیکند و با اس احترام علمای ما را بیج بنمایند
 بنا موس و دست انداز میگیرند و کشتیهای خود را بخر بکشت بنمایند که ما را
 از دین و آئین دوسه هزار ساله خود مان خارج نموده بدین مضاری داخل
 کنند عزیزان ما را دلیل نموند نفاق و مخالفت در میان خانواده های طین
 و بزرگان و نواب و راجگان ما انداخته و همه را مقهور و پراکنده ساخته
 و دستشان را از سلطنت موروث کوتاه نموند عبرت ملی و ناموس وطنی ما را
 بواسطه آزادی و در بهایقه شکر است بیاد و او اند سر بایه ما را با سجاد بانگت و
 خردخانه از دستمان ربودند ما را اوحشی و بد تربیت و غیر متقدم و خود را با جود
 این همه بیزحی و عدم مروت ملت متقدم بلکه انسان کامل تصور نموده با هم
 رفتار میکنند که بهایم و دو اب با کیش باید کرد که در ارشان با با بچار با هم
 کردار است که منرا و ابراجش و اذیل مخلوقات است دور شو بگذارد تا در حضور
 این راجه بزرگوار و مادر و زوجاست و هر سه را در شرم و اینهم و و اودل
 خویش را از آنها بستانم در ویش جوایی شغای با نمانده همین قدر با شاست
 برایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و نظر رعایت میسند و چنان
 من الوجوه بناید صدمه بر آنها وارد آید من بشنیده و م که در اویش را در بشنید
 در فی مخصوص است آماندیده بودم که بدین درجه مطاع و مستمع باشند
 و خواهر یکت و دو و و از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم

سجال خویش گذاشتند و غرضش پستی که برای سوختن با آفرینش بود و در به
 خاموشی گذشت و در پیشهم در پائین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند سنگ
 پاسبان مارا پاسبانی میکرد و خرم از عربانی خود شرمیده و جمل و ملکه حیاد
 عفتش تمام و منفعل بود طفلان را و فریاد الجوع با آسمان میرساندن در آن حالت
 سیر آسمان بلند کرده بشکر آن این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس
 الهی بجا میآوردم که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد و حسن
 تحقیق اسباب نجات و وسیله حیات ما فراهم آمد سبحان الله
 البته از فضل این درویش بجای از صد هزار نفر در هندوستان بستند
 و شاید به بیشتر از پنجاه نفر اندر پیدست توقف هندوستان من عایقی
 کرده و صدقه داده به ششم چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از
 شورش دلی جلو ما بر خورد و طفل ما و عایقی که اکنون در اندامی آن دو چوب
 که کمترین صدقه بابو و جان ما سه نفر را خریداری نمود این بود که فضل خدا
 و نقد پاسبانی من باید مستحب را اشکر کرد نه سبب را خلاصه این درویش
 اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از
 شورش دلی بود سه کلام از زبان او شنیده شد اولاً وقتی که و اما دم
 با و متغیر شده به سر بازاران همراه خود حکم کرده که او را آزاده و از میان طریقی
 که خفته بود بضر و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود گفت نعل کنید
 بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شد که اکنون که شورش در کمال قوت است
 راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تعظیم و تامل بگشاید

و بندها از بهر تیره و طایفه در حال ندوی آمد و شد میکنند و دوم بنوهر خطا
 کرده گفته بود برودی پرسندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود نه حالا
 بندها و مسلمانان را مانعند دارند و آنها را عقیده چنانست که دین باطل
 و دین خودشان حق است بنوم طفلم و قتی که باو پول داد و رو بمن کرده
 گفت چهار طفل این صدقه که بمن دادی ندیه تو نخواهد شد و کلام اولش
 که بدون کم و زیاد بود فوج پیوست آیا اجناس و شوش هم خدای خواسته مقرون
 بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود
 و مرا باتش فراق خود بود از سبجان الله از محبت ما در از تصور این امر لرزه بماند
 می افتد با وجودیکه از یک قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فضا بالبنه
 شاد و مسرور بشم این کلام آخری در ویشتر که بخاطرم گذشت از اندیشه
 و تصور اینکه آسیبی وجود ما زمین طفلم برسد بی اختیار بنامی گریه و ناله را
 که استم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه پیاپویی بلند شده معلوم گردید که وقت
 رحل سفرین یعنی بندها اینکه در بخا منزل کرده بود ند چون زمان قافشان در
 اینجا سر آمده و افتاب از نصف النهار گذشته صورت کراهی روز شکسته
 بود وقت مقتضی حرکت دیده اجناس و رحل اشیاء کشیدند اول یکدسته سوار
 سپهر کردند که تکیس بودند اما اکنون راست طغیان و عصیان برپا نمود و از دو
 حرکت کردند بعد از جه در سخت روانی نشسته براه افتاد بلافاصله سخت و آنها
 دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او را دنبال بودند و پیوسته آنها را میخواستند
 که حال بنده و احمال بودند و بعد از آنها پادگان را و براه که داشتند عبور آنها



لابد از پاشی تپه بود که بابا لای آن نشسته بودیم باینکه سوار بازو دیکت شدند
 در ویش که آنوقت خوابید بود و خواسته بایستاد و باو از بلند زبان
 بندی حرف زد که فی الفور یکی از سوار پاشیده شده دست در ویش را بوسه
 داد و چند پولی در جیب او روی زمین نهادیم باین ترتیب از راجه گرفته ما پاشا دکان
 هر یک از پاشی تپه بیکدیگر شدند پول نقدی یا قرص نانی یا نان چورشی یا قطعه خا
 با کمال ادب و احترام در خدمت در ویش گذاشته و بیکدیگر شدند چنانکه بعد از
 رفتن آنها که در ویش بر او آواز داد و فریاد و تمام آنها را این عطا کرد و از
 چند روزه ما و بعلنی وجه نقد و لباسیکه توان بدان سرعورت کرد برای ما
 حاضر شده بود کاروان سرائی که درین محل بود که ما از رودخانه حکام بد آنجا رفتیم
 اینهمه محنت و محله کشیدیم چنانکه سابقا اشاره شد در قبیل باطالت و کار و استراحت
 دیگر است که در شوارع بند و سمنان از باب متول محض ثواب و خیر از قدیم الایام
 بنا نموده اند و وضع فضائی است محاط به چهار دیوار محکم از یکطرف آن در می
 سجاده قرار داده و در داخل آن بویست و ساکن چند برای حفظ انسان و حیوان
 از خرد برد و امطار شدید بنا کرده اند و طویلها بر کناره های ششمن و ویش هم
 وضع بسیار پستی دارد و همه مشایخ اینها بسیار بزرگی است و بعضی پانزدهم و او
 دیگر نه فرشی دارد نه سبالی نه مثل همانا خنای فرات غامدی یا سخطی یا لوازم
 نقیض و استحقاق تا مسافر و کاروان در اینجا بمنزل آید و از زندگی و بوی
 آبادی ازان بیاید باینکه رفتن بیکباره بایر و غیر سکون می افتد در ویش فقیر
 که قطره بینی و احسانش با کسوت کثیف و بدن متشنج هیچ موجب کرامت

خاطر و نفرت طبع با خود بلکه رواج گریه او بشام با وی مشت و جگر میداد
 و قیاح رویش بچشم ما نشان از محاسن کثیر را دلیل شده بدرون کار و انشراح
 بر دودریکی از ضلوع که خلوت محقری ساخته بودند چشمه بلی از میان خوض خلوت
 جریان داشت و زیاد از یکست طاق داشت منزل او این خلوت کو چک
 وضعی واقع شده بود که برای وصول بدانجا بستی از چند ایوان و دالان
 عبور کرده دوری بسوا طرف دالان داشت که بجهت در بسته میشد و در
 بدانجا غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین وضعی در آن مکان نیرفت بعد از
 پدایت ما بدان خلوت خود در پیش پروان رفته مدتی نگذشت که رحمت
 نموده گاه و غلف خشکی که در طوبله های کار و انشراح مانده بود در شولای خود
 کرده آورد و زیر پایی مار بخت که هم فرش و هم بستر باشد بعد از این محبت آخر
 بر زبان بجالی با من گفت برای باز زده روز عجلاله آذوقه دارد بدین مکان
 ببردن نزدیک همین جا توقف نمایند خداوند بزرگ است شاید در ظرف
 ایندست فرجی برای شما رسد و دشمنان دوسست کردند یا دوست
 شما از اینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند پس این سخن خود با ما و راج کرده ناپدید
 شد ما شب آن بعد از این همه رنج و غدا بباستراحت و فراغت خاطر خود
 کرده رفیع خستگی و کسالت جهانی از خویش نمودیم اما هر لحظه که حرکت نمودیم
 عزیزان سجا طرمی افتاد باز همچنان از زده دل و افشوده خاطر که بدو آه سر
 از دل می کشیدیم و پیوسته روحان قرین غم بود و قلبمان اسیر ماتم دیگر روز
 که سرا بخواب بردیم من برخاسته اطراف مجلس نکت خود مان را

کردش بیکدم ناگاه چشم بر روی چوین افتاد و نهایت استحکام که یکی از اضلاع
 این خلوت نصب بود کفتم آیا این در یکجا مفتوح میشود و چه راست است از اینجا
 که انسان باطلع از پنجه ممنوع است بدان حریص و لهوی فطرتش پوشیده و راز کار
 تحریص من نور خواهم این درد ابار کرده کشف مجهولی بایم دل چنان دانستم
 که باستانی میوان باز کرد و فاشش گرفته شکستیم تا چند آنکه قوت زده و کوشش
 کردیم و باز نشد چون قضیه (من قبح با با قبح و حج) و من طلبش تا چند وقت نشد
 بودم با خرم مصمم شدیم که بهر وسیله و هر حیلت است درد ابار کنیم که شاید
 وقتی راه فراری از این طرف لازم داشته باشیم دو اوزه روز تمام باین روش
 شده تا صبح روز سیزدهم در ااز پاشنه در آوردیم آلت کار ما فقط مقدار
 بود که در جیب قبای یکی از بند و پایافت شد یعنی در همان قباد طابسیکه
 نیاز در دوشیر کرده بودند و در ویش بها عطا نموده بود و بعد از باشند چنین تصور
 کردیم که باب کشایش در راه استیارت که دستهای کسوده و مفتوح الابواب باشد
 نموده تا ما را از مضیق پنج و سختی را باند و بس منزلت احت و بختی رسا بگذرانیم
 بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا بوده و این
 خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از رفتن قراخل او هم در را بسته
 از پی کار خورفته است و خرم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکافت
 و راهی بخارج باز کرد من با کفتم دیوار این درگاه در می دیوار محبط کاروان
 سراسر است باشد اینجا بطریقه یا صندوقه میاید و از اتفاق همین طور بود با ساس
 منفذی باز کردم و نظری بچهره انداخته دیدم عجب دشت با طراوت

و صحرای باخضارت و منظر با صفا نیست و نه عمیق طولانی که فتنای آن با پند
 نیز دیده شده که جاده از دهن آن زره بود با بطور که اگر مسافری میخواست
 بکار و انسر آمده منزل کشند لابد بودند که از دهنه این زره عبور کنند که در نظر
 بالا آمده و در سطح که کار و انسر از اینجا واقع است بودند درین فصل تابستان
 که باران عظیم الوجود است در هندوستان مسافری و انجائی سبیل غالباً روز
 یا شب که بکار و انسر میرسند روز یا در سایه جدار خارج از کار و انسر و سبیلها
 زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر قدر اینجا با هم می نشستیم و میخوابیدیم
 سخنانی داشتیم که چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند و خرم گفت
 خوب است باین دیوار مخروجه تکیه کنیم بقدریکه تو ایتم گاهی بیرون رفته خود را
 بچنگل رسانیم و از میوه های جنگلی باریشه نباتات ماکول خیره برای معاش خود
 تقصیل نمیکنیم من گفتم مباد چنین گاهی غائی اگر سوراخی باز شود ما را مشهور به ما نیلا
 که زهرش مملکت وزی است و در اینجا یا بسیار یافت میشود شاید واصل
 حصار شده ما را بگذرد بهترین است همین منفذ کوچکت قناعت کرده راه را
 با هم خلاصه چند روز متوالی کار ما همین بود که ازین منفذ کوچکت راه را نگاه
 میکردیم و انتظار و در فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را
 بجات دهند بگذر هفته حال ما بدین منوال گذشت روزی هم که باز از هم جدا
 طلوع متن برخاسته مشغول دیده بانی بودم و خرم نیز برخاسته در جلوی
 آن منظر منظری دیگر باز کرد که ما من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از
 ایران عزیز یاد دکاران انگلیس پیشی نباید اما تا قریب چهار ساعت استقامت

پیوده کشیدیم و چشم خود را بر این همه وقت بحیث برنج و کلنج انداختیم
 چه اگر از وضع مسافرت هندوان یا فرنگیانی که با آنها مجبوریم باشیم و مسافرت
 هستند نگاه داشته باشیم برآینه باید در اول و بلکه ملقب بمطلب شده باشیم
 درین خلعت عیون و انما و مشارب و منابر طوری اتفاق و باطاعت و
 خانات و مشارالیه قدیم الا ایام چنان تعبیه گردیده است که مسافرت
 از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت طی راه یقینا با قیامتگاه
 میرسند مثلاً با داد که بر راه هشتاد چهار ساعت از روز برآید بمنزل و
 منتهی و اصل شوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ
 و اسوده باشند همچنین دو ساعتی غوده و آرمیدند باز حرکت کرده بر راه
 و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزل یا بیرون میمانند و غایت مرحله
 ثالث بنمایند و خرم که جوان و با صراحت اهل این قوی تر بود و سخت در قهر
 و تر خط سیاه بعضی نظرش آمد پس از خط آن خط سیاه قدری تر و محسوس
 تر گردیده معلوم شد که این یک رشته کاروان عظیمی است که بطرف میانی
 آتامیند اینم که در دین کاروان بایه فرج و خوشوقتی و نشانه فرج و بختی
 است یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده انگیخته که ماراد کف حفظ و حجاب
 خود گرفته بامنی خواهند رسانید یا بر خلاف کاروان اجلند و بلاک
 مار استیجیل یعنی دسته از سپاهیان باغی و دشمنی هستند که بجز
 و قدوم مار اسفول و معدوم خواهند ساختیم شاید که هیچکس از این
 دو نبوده فافله باشد مرکب از آرایه ها و استران باربر و فیلان گوه پیکر

و چند نفر کاری و مسافر که حال آلتجاره و از اراق نمایند و نیز مختل است که هیچکدام آنها
 نباشد بلکه گروهی مثل ماسه روزانند که از قتل و عارت فتنه انگیزان طرف شمال
 شرقی نجات یافته بدین محنت گریزانند اما خط سیاه مار را یاده بر دیده
 و اشتباه انداخته بود که اگر آنها بودند و بودند جامه های سفیدشان خط
 سیاه بنظر نمی آمد و چنانچه از سپاهیان طاعی خون ریز یا افواج شهرم نکشیدند
 باید لباسشان قرمز باشد و هر چند نزدیکتر میشدند سیاهی لبویشان محسوس
 تر و مانع تر که آیا اینها چه کسانی اند و از کجای هستند هر چه حدس میزدیم بی اصول
 میبردیم و دفع اضطراب نمیکردیم تا چندان نزدیکتر شدند که دخترم آنها را در
 یافته فریاد زد که این کاروان سیاه رخت بجا به شخصت نفرز سیاه بختند
 که لباسهای سیاه بلندی در بر و در خط مبرقعات بعضی پیاده و برخی سوار راه می نمایند
 و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند چون
 این جماعت بمسافت یکت بر تاپ تیر نزدیکتر میشدند خاطر ما را از
 دیدار آنها آهسته آهسته غلبه می نمود و مضمون (الفرق فی شیت بکل حیث)
 بی اختیار فریاد میزدیم و میانه بلند کردیم چرا که آنها را اشتنا ختم که همه از رزهای
 تارک دنیا یعنی زاهدات و روابی کاتولیکی مذہب و علی سقند پس
 کردم که ما از فرجی قریب است و عیسی نصیب و آنها را با کمال استقبال
 استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان گشایم اما هیبت
 که این خوشحالی بالخطه پیش بود و افوس که باز علم قضا بر خلاف رضای ما رفته چه
 دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان از صفاست نه حیات

بلکه از ولایت راه نجات ما عاجزند با خود گفتیم (ضعف الطالب المظلوم)
 این احتمالات روحانی در ایامات نصرانی را که ما چون مردمان پیشینی و نیز سکا
 آسمانی برای خود مایه نجات و وقایع حیات بیندیشیم درنگست و بدین
 با ما همسر ملکه در شدت و سختی از مادر مانده تر بودند و آن سر بازانی که با ایشان
 همراه بودند معلوم شد که نه برای حراست و حمایت آنها بلکه محض تجارت
 و استعانت از آنهاست بلکه آنها تا ما شکسته تنهایشان مجروح و خسته
 لباس نظامیشان پاره پاره عمامه های سفید بکر بر عادت سپاه بندی
 سجای کلاه بر سر می بستند از خون سریشان گلگون و سرها از ضرب تیغ با
 سپاهیان یا غنی شکافته بدین حالت خرن انگیز روی از جنگ و کشتن
 بر تافته بودند خلاصه این کاروان شوم و سوان جهوم وارد کاروانه
 شده وقتی وارد دیدند که خور از حجره بیرون انداخته بدامن آنها او سقیم
 و زبان انگلیسی ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که مایکت جمیع کثیری از
 فرنگیانیم که باین مکان پناهنده و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان
 حاصل خواهد شد اما همینکه سرگذشت نواب و شرح مصائب خود را
 برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که از مادرین مسکن چهره بی فضل و دوزخ کسی
 نیست بدین است تا چه پایه مخزون و مایوس شدند این زمان تاریک
 و بیاهم معلوم شد که مثل ما در قفسه شورش از و بی بی بیرون آمده و مقصدشان
 اگر بوده است باین خیال که اسباز قفسه با سایر سوان را بهینه آن شهر مجتمع
 و از راه راست بطرف آله آباد روانه شوند اما درین راه بار و می پاهای

یا غنی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار غنای غنیمت بهست چپ
 جاوه که راه کا پورا است معطوف ساخته بودند از هر سزائی که میکردند
 چه در راه و بیراه و چه در توفیق از رخساران نظامی و قلمی انگلیس هر چه یافته با خود
 حرکت داده بودند بعضی از زنهای دیگر انگلیس نیز از قلعه مراد آباد و فرخ
 آباد جانی سلامت بدر برده هر کجا باینها برخورد چون عقد برین بهم پیوسته
 بودند اما عجب کار وانی میکردند زنان پیر و جوان همه شکسته دل گشته
 مو که رخسار عفرایشان سوامی اشک کلکون دیده غازه ندیده و چشم
 خونبارشان جز از خاک سیاه را سرمه نکشیده پامایشان از کثرت آبله
 از قنار مانده و بر بانیشان را از وحشت غایله یاری گفتار نماده این زنان
 و چاره که بسنهائی مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره ثبات پاره ایگا
 برخی بجای زرخ عراش بعضی با ولد بعضی بی ولد امیدواری که داشتند فقط
 در این بود که عساکر نصرت را در ملکه انگلیستان و امپراطریس هندوستان
 که صیت صولت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ و بجایائی نیست
 که نتواند بر آنها غلبه نماید عمارت فریب باینها برخورد ازین ملکه بجا نشان خود
 اما عجب خیالی باطل و اندیشه بجای اصل نشینی غر با و وسپهای معدود که در دنیا
 خلقی عنود از جنود و پو راه مفرزندارند چگونه امید ظفر خواهند داشت و صلا
 و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلیستان کجا جلوه بلوای عام
 دشورش تمام ملوک یکت ملکتی مثل هندوستان خواهد گرفت نظم
 پشه چو پرشد بر بند پیل را با همه تندی و صلابت که آوده

سوره چکان را چو فقه القضا
 شیر بیان را بدراند بوست
 ظلم و سید او و اذیت عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهنش را نی
 و مناعت هوا می نفسانی خود را با انواع لباسها جلوه میدهند بعضی از طایفه
 غدار و مردم با کار ند که ظالمشان انگار است و کارشان قتل و غارت و دشت
 و تار و یار و امصار مانند حیثان بخول و تانار آقا بر خنی دیگرند که لباس
 تلبیس می پوشند و بر تلبیس میگویند (به غرّه الوفی تمدن شکست
 میجویند و خود را با بزرگتر و شر بر تی نوع بشمر میگویند و با این تیغ آخته بر ظل
 جنبیه ناخته و اقوام چاره را که آتشنا بر باین و جل نمانند که قمار کنند ظلم
 خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند پس باید از بغرّه ظالمان که گرگ
 در لباس میشند و دشمنی بصورت خیر اندیش بیشتر حذر کرد که سخت با لوی
 با مردم فافوس و عاقبت انبسی بدتر از تلبیس میشود و حالت عادت تکلیفها
 در بند قتل ازین شورش بهین و تیره و روش بود و هند بهای تنبل که انگلیسان بنا
 حمله برین ملل بلکه اولنات کالانعام ملل هم اصل تصور میکردند چون مرصه بر
 خود شکست و درسی ملل متهمند فرنگت دادند که هرگز فراموش نخواهند کرد و بر
 شتمین چار معلوم کردند که هر وقت کار بر آنها شکست شود و حالشان بسیار
 کشد میتوانند اجماعی کرده خود را از قیصر قیست و ربقه جهودیت ملل جنبیه
 بر مانند مع الفقه هند و با عیویانی که ذایب مذایب کا تو لیک میستند
 و او تی ندارد چو که کشیشان و برهمنان کا تو لیک در زمان نازکت دنیا می
 مرضای هندوان را طلبا لر ضاست الله پرستاری میکردند و اطفال آنها

تربیت و تعلیم نمودند و بدین جهت بود که این نهضت را بهیچ وجه از کلیسای انانیا
 و از کور و در کشف حمایت و سایه رعایت خود گرفته نمانی میفرستند و قصد شایسته
 این بود که مشیبت او را برین کار و استراحت برده علی الطبع کج گذاشتند و بر خلاف عادت که در
 این فصل باستان باید و تجربات منزل خود و بلکه در سایه جدار و زیر آسمان باید میبود که در این کار
 بیخفت تمام در درون چهار است منزل نموده و با اینسان روی خود استوار کردند و چنانکه گفته اند
 نه از صفاست و نافع استغنی در خارج کار و استراحت نمیدادند و در طاعتی خود با بند و زنجار و
 کورگان را به استراحت و ناکفته و اطاعتی خفته و سر باز و بجز و حدین اطاعتی و بکارهای گرفتند
 این کار و ان سر و استراحت به بعضیانه شبیه بود و با سبزی افراختن و وقت نماز کشیدی
 که سستی بول بود اما مست کرد و بدین بهشتنا (پروستست) و کاتولیکی) با واقعه
 نمودند و بلی چون به کمال شدت بود و گاه بچار کی و محنت خدای بکاره را بنظر در آورده
 مخلصانه روی نیاز بدو کردند و اختلاف طریقت و فروغ شریعت را یکسو نمادند
 روز آسایش حال و فراغت نال بود که هر کس در راه پرستش نماند شیه و خیالی باشد
 کلمه جامعه دین را تقرین کند یا بر مجود در احد نکست تلخیص نند و کاه عقیدت
 خویش سخن و طریقت دیگران را باطل مطلق نموده پس که از نظر که شت جماعتی از
 سوز نمانند که از محلی بکلی کوچ میکردند و بجا الی کار و استراحت سیده و در جلوه خان بیرون آمدند
 و قامت و استراحت نموده بدون اینکه طاعت شوند که در داخل کار و استراحت
 راه خود گرفته رفتند اگر خود اینها بخصم نشاء ضرر و مایه خطر برای ما نمودند و در چرخ
 عدد اگر از ما بودند و از سلاح حرب و آلت طعن و ضرب نیز خبری نداشتند
 ولی حکم کن که سپاهیان باغی را از حال و محل آگاه می داد و همچون شرکت در

و غارت آنها را بسر وقت بیاوردند پس باید از حسن اتفاق شمرد که زود تر فرستند
 و ما را خوش بختانه ازین ترس و دل و دغدغه خاطر را بایند چون افتاب در روز و
 گذشت آب بقدر لزوم انجمه بیرون کار و انصار بواسطه ششربا آورده و خیر
 کرده و علف خشک تر چند آنکه پیشتر بود برای و آب جدید و مهینا نموده بخود
 وعده میداد که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد و
 با خیال سربازی که مستحق باب بود و یکسانی در باب است و تازی دیگر اینخواست
 به بند که خود را به عقب کشیده فریاد زد که یکدسته سوار از دور پدیدار شدند
 آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بگانه یا ابله وطن خدا
 و اناست بنقد معلوم بود که سواران پیش لباس سرخ هستند اما چون سپاهیان
 هند و عثمان را انگلیسی بر دوش سرخ پوشند تا نزدیک می شد ندانید که با قیوایتم
 هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز داد و در میان این جهت تا دو نفر از نظامی انگلیسی بودند
 که زخمی نداشتند یکی پیش سواران چنان بود و دیگری بجاه باشی سواره این دور
 پشت در بقراولی گذاشته و پوزه اسبها و گاوهارا محکم بستیم که اگر این
 سواران از سپاهیان باغی باشند از یاران ما و البته عاده هم در حال کار و انصار
 نشد و بیرون منزل خواهند نمود و بهاداشیده اسب یا صحرای گاو آنها را
 طقت بر وجود این جهت در کاروان سرانماید از آنجا که شخص ما را که در
 بحر نعمت و سعادت معنور است پیوسته در خواب غفلت و غرور است
 و چون گرفتار غفلت و در چارنگ بست شد بهواره چشم و گوش دلش باریست
 و با خوف و احتیاط آنها از من در میان سایرین چون بزمی ایتلا و بدبختی

اختصاص دیشتم و خطرات جانی و موانع ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم و بلی
 قرار و آرام نگرفته با آن دوش که پاسبان در بودند و فراوی دیده با
 شرکت نمودم پسرم دین را دو سه طفل کوچک و یک در صحن کرد و اسب را بازی
 میکرد و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگشته حوادث زن بود
 و دقیقه نگذشت که آن بچاه باشی فریادی زده و در از محاذی در عقب
 انداخت پرسیدم چه روی داد و با نش از هشت بند آمد به دور نکات
 خضایش پریده رخش بر اندامش افتاده در آمانند یکت بی باریکت یا
 نهال جدیدی دیدم که از باد سدید می لرزان شود با محال وحشت و اضطراب
 بدون اینکه با من چوایی دهد ز در فعا دیده فریاد زد که این جان فوج بندی
 که من در آن فوج صاحب منصب بودم ازین خبر وحشت از دلها طلبد و در نگه باری
 هر که دیدم در کار و دایع جان بود و انقطاع از جهان باز در آن میان مرا ایست
 بود که این دسته سوار بعد از آنکه مرا کب خود را آب داده و ساحتی از
 زحمت راه میا سودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما چنین بود در حل
 اقامت افکنده و چهار بر زمین کوفتند و دو آب را زمین و لجام گرفته
 جل و افسار کردند و شش افروخته بر طبع غذا پر و افخته معلوم شد که شب
 ماندنی هستند بهنهای هند و سمنان در زستان و تابستان بواسطه
 قریب پنج استوار و از ده ساعت تمام است آیا دین و دوزده است
 شب که این جماعت اشرار بیرون کار و اسب را منزل دادند چنین خواهد
 بود که یکت از آنها از وی بوس متدی بدرون کاروان میرانند و

و دارا نه بیدار نظر است از ما و چهار پایان ما که در کائنات سرسبز هستیم
 پروان نرود و بکوش آنها نرسد لغو بماند باری ساعی گذشت و از
 طرفین صدائی بلند نشدن قدری امیدوار شده بر سخن کاروان سران
 ظلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را یافتیم که با آنها آن دیگر
 صحبت می نمود اسوده خاطر داخل طاق مجروحین شدم بکلی گشایش او دیدم که
 اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خرچین چرمی در آورده تدارک
 پس (یعنی نماز جماعت نمی بینند این طریقه نماز برای من طریقی تازه بود
 چرا که من در شب پروستائی داشتم و این گشایش آیین کا تو لیکلی نیازم ادای
 فریضت بود و ناچار آنکه ذکر نش چون مقصود اصلی سناش نبود و چنانکه بود
 بیگانه ای را از خود دور کرده بمنزله جماعت شدم و بهر طریقه کا تو لیکلی ناخود
 زده گشایش را مقصدای خوش ساخته کار فریضه برداشتم در بین نماز بودم که
 یکی از اسبهای سپاهیان باغی از خارج کاروانسرا آغاز سسپیده کشیدن
 نمود اسبی دیگر نیز شیه کشیده بگرنه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت
 دو اسب است بنای شیه کشیدن گذاشته اند داخل کاروانسرا اسبهای
 مانده با وجود آنکه پوزه آنها بسته بودیم چنان خود جو اسبها را دانه و ار
 اشتیاق بگرنه حرکت کرده در سب کاروانسرا را شکسته و دود خیز از نه های
 تارک دنیا جلوانها رخنه میست نفر از آنها با شمشیرهای کشیده و خنجر
 دور کرده و در اطاق مجروحین شدند در حالی که گشایش مشغول نماز و عبادت
 بی نیاز بود چنانکه با طاق و رآمدند طایفه ها را از کمر کشیده بگرنه به سمت

کیش خالی کردند و دوباره وسط فضای حجره را تار باکت نموده بعد از خطه که روشن
 شد از عجایب انور دیدیم (پهل که بدست آئینه کلوله شده بود و بهمان طور با
 استاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول کار است سپاهیان یا
 یا شمشیرهای کشیده نزدیکی او دیده که پانش را گرفته خواستند سرش
 از تن جدا کنند زمان را به به بیای دشمنان افاده از دنیا طمس شدند
 که از سر خون کیش پیروی تقصیر در کنند یکی از آنها که جوهر تر بود زبان آورده
 با کیش گفت که معبودت را بمن نشان بده کیش صلیبی از گردن خود پیرون
 آورده با او نمود و گفت ما امانت این پیغمبر را عارار گشته شدن و فرار از جا
 با جتن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذہب است و چنین
 که او گفته بود چرا که غالب رؤسای ادیان و علل اگر جنبه مظلومیت داشته باشند
 در دانه جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند بر این در توجع شریعت
 و اعلامی کلمه دین و لشکران و شرفی افاد (از ان پس سپاهیان باخی گفتند
 که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه هر چه مال دارید بر تم فدیہ تسلیم نکنید
 همه فریاد زدند که ما را نکنت و مال کجا بود اگر نکنت و دشمنم چرا بدین بکبت می
 افادیم سپاهیان گفتند نه چنین است باید کجا بجان از جلو با بگذرید تا جا مه
 و لباس شمارا بچو کنیم زمان تار کند دنیا یکبار بکنت گذر شده طاعیان دست
 سجیب و نعل آنها بر ده چیزی نیافتند تا فوبت بس سید لزان لرزان پیش
 رفتیم با اینکه لباس اهل بلد طمس بودم در شناخته با و طاق عقیم را ندید یکی
 از زنان را به گفت این صغیفه بچاره را را بکشید منید انم چه شد که با آن



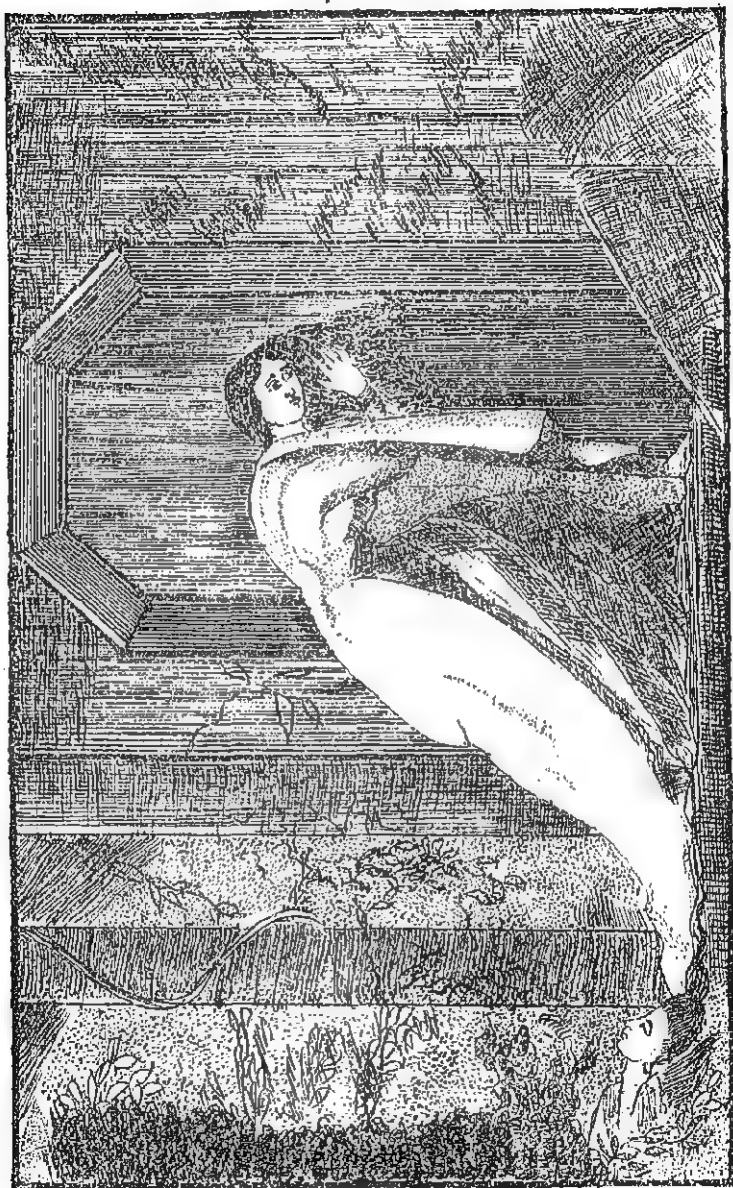
شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشته را می نمودند و این بود جز
 شبت یزدانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کف حمایت آن زمان امان
 یافتیم خاتم شوش و پریشان و خترم و پسر شد که آیا چه بر سر نشان بیاید و
 اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناکت بودم که مباد آن بد بختان از
 غیبت من مضطرب و بیاب شده بچو می من از ناس خود بیرون بیایند و اگر
 چنین کنند لا محاله طعنه تیغ بیدریغ و حشمتان خواهند شد چنانکه این مجروحین
 سحاره مثل کوفته اند که بقضا بختان میسرند یقین است که بزهر سلاکت خواهند شد
 آنجا که من که دسترس بآنها ندارم با خود میگویم خدا با چرا من یکت بشه بمقدار
 نیستم که بطرف فرزندان عزیزم پرداز کنم و آنها را از حادثه آگاه سازم یا مورد
 ضحیفی نیستم که از زیر پای این وحشان بخود بخورم و زوایک اظهار کنم مردم
 و قلبشان را آرام کرده بگویم از مسکن خود نشان که امن ترین مکان است
 هیچ بیرون نیایند و فریاد و فغان نکنند و آهسته دست به جابردار شده
 بخت خور از غدا منسلک کنند که چون بکینا و تمیینه و دل شکسته
 و پریم شاید قصار ابد عا از غم رفع نمایند و چندان انقطاع برند تا این سباع
 آدمی خوار و آدمیان و بوکر دارا خون دیگران سیراب شوند و دش
 غضب خور افرو نشاندند بازگشت کنند باری خیالات و تصور انهم
 همه مانند خیالات مجازین بود چه بگویم که بر من چه گذشت نیساعت تمام
 قضا آن در خیانت خو نخواه طول کشید تمام مجروحین و سنوان و اطفال بعضی
 سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز بریز کرده بروی زمین

رنجتند درین بین تاریکی شب جهان را فرو گرفت قاطعین بطلبها فروخته
 بپرسنه کردن اجساد مقبولین و بر بودن جامهای آنها پروختند و من نبودند
 برای اطفال بنیابت شوش و پریشانم و بچ میزدیم که آنها هم مثل سایرین در خون
 خود غلطیده یا هنوز بدام اجل افتاده اند سپاهیان یغی بعد از فراغت از
 اراقت و ماء و غارت خلفات و پیاپیان بر دین قنات و بیجی
 در جلوه خان کار و اسرار آتش افروخته بروشنائی آن بقتیم غنایم میکردند من باز
 مارت دینا و کیش که با کمال پیشانی در گوشه ظلمانی نشسته تماشا می حال و
 اعمال آنها را میبویم دست و لباس و صورت و دستار اکثر آنها را
 آلوده بخون مقبولین بجایه میدیدیم اما سر بنگ آنها در گوشه نشسته ساکت
 بود و مطلقا داخل کار و ان سران شده و سرایت در بنیابت آنها نگرییده بود
 ولی ممانعت آنها را بهم نمی نمود مگر و قتی که سپاهیان خود میدیدند که بزبان هیچ
 صد مرتبه رسانند و کیشش این زیار ندان وقت جد و در صد و ممانعت آنها
 بر آمده از این فعل نشسته باز نشان داشت من بواسطه سردای شب
 و بول و عقب نم در لرزش و قلم در پیش و لم از دوری و بخیری از حال اطفال
 بیاب و قرین اضطراب فطر وقت و موقع بودم که آن وحشیان بخواب
 روند تا آنوقت بدرون کار و اسرار داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت
 آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم در بحال و حال بودم و لحظه اندیشه اطفالم
 نمی آسودم که ناگاه برای من مقصودم وسیلهی مخصوص رخ نمود یکی از سپاهیان
 که بستمخام خوریزی و قصابی رحم منگری بیدیه شش رسیده بود و خون مانده

ماودان از ان جاری و او بهوش نمانده و بر نقاشی او را مرده انکاشه بحال خود
 گذاشته بود و نمیدانم یک مرتبه چه شد از جای برخاسته فریاد کرد که من مرده ام اگر
 جراحی بود و زخم مرا می بست امیدم است که جانی سلامت در میبرم اما
 جراح این فوج سپاه عایب بود و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند تا برین
 الجراح بطبعی بر ایهبات شدند که یکی از شرایط رهبانیت و ظایف مذکور است
 پرستاری مرضی و مجروحین است کیشش با دو نفر از زنان را به طرف مرد سپاه
 مجروح روان شده بنیم با آنها همراه کردیم و بعد وقت مجروح رسیدیم زخم او را بکن
 العلج یافتند فوراً آبی تولیدند که خون را بسته شنوان بخیه زدند و وصل نمودند
 و این زخم شوند درین بین من فرصت اعتنیت نموده برای تقدیم این خدمت
 سبولی برواشته و در سه مرتبه به سمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادر را
 را برای فرزندان خود عادت غمخواری است و حالت بیقراری سایر سپاهیان
 و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند نظریه بخیرست مادرانه من که فقط از رو
 اضطراب بود و قلنشان برین تسلیم شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس را پسین
 کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از عجایب اتفاقات همان سر بازی
 بود که کیشش را آلوده بود و همچنین که سپاهیان با بوس انخیات رفیق خود شدند
 از و نه او یکسو رفتند کیشش فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که میخوا
 خدای مرا به بنید و صلیب را از گردن من بعقب بیرون کشیده و در زندگان
 که ندید پس اکنون او را غسل بتئیدی داده هنوز موجود خویش که دانا و بینای بهر
 کم و بیش است بفرستش تا جبروت حق را به بنید من وقت این میبرد و استیغنه

خود را بدرون کار و انداخته اند که قدم قدمی دو بر نه داشته بودم که پانجم سجده
 معنوی خیزده بر زود افتادم و دست و رو و لب تمام الموده چون شد
 چون هوا تاریک بود و قدم قدمم گشته در خون آغشته تا چار شدم که بچا
 دست و پا راه روم در این حال خیالی روحش بر ای من پیش آمد تا پیشه گرفتم که
 مبارک اطفالم را گشته باشند و از کمال غصه و پریشانی نزد یکت شد فریاد زده
 سپا بیان تا خبر کنم که ای بر جان خود بخوار که یا از تحسین لباس بند و کجایم که
 که از جان انام و اوید نه چنین است اگر چه نه بی پیش نیم ولی انگیزی پر کنم و با شما
 دشمن ویرین ز و در از قید چیست بر باندیم که نیم با طفل خود سخن میوم میباش
 وقتی بود که من راه ناسپاسی دهنه انشایی پیش گرفته و از دست ایزدی با
 عظمت و ششم آنا زن به بخت افتاده که شوهر و مادش مرده با و طفل
 نیم و صد گونه اندوه و بیم که یکبار دامن شگفتی از دست رفته و اختیار بلکه دیوار
 و از زبان بنامه کشوده سخن گفتن میزد که یا معذور باشد که نه از روی خوش و
 دانش است و هر زنی جای من بود با هجوم این همه مصائب و زول چندین ارباب
 البته با فحشاء میگردید و او اندیشه باز دین بیکانه میگردید و بار می هر طریق بود خود را
 بدر منزلت من خود مان رساندم و آهسته در بازار کرده اطفال را آواز نمودم
 جوابی شنیدم مگر صد از دم نفسی از نفسی پرورن تا یکدم دیدی چگونه خوشبخت
 راه باین نامن هم برده و مرا بدین فرزند نام مبتلا کرده اند اما باز از من بینگه
 مبارک اطفالم را از گم و صدایم بگوش با خیال رسید و قصد انجاء انانیه
 شکست شدم و قدری پیش رفتم مجدداً آواز دادم این بر نه جوابی شنیدم

هرچو کز بسا دهم جانی سرشیدم



ندی علم ارام شد ایست بر سیدم که خیز از تنها بشا در بجا کیست معلوم شد که دو
 زن و دو طفل و یک پسر با آنها هستند نهایت شاد شده و بارها پیژم که تا صبح صدای
 بختند و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند و من با اطمینان قلب فراغت بخاطر
 مراجعت کرده و نزد زنان راهب رفتم شبهای پند و ستان برخلاف
 روزش سرد و بطول تر است زمان مارکت دینار دیدم که در سرباز میگردیدند و هر
 بود این شب بر شمر و شور که اندر و ز شور بر بول زد و طویل زد و صبح کردیم تا این
 سنکه لیلای مقولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت خوابیدند
 آفتاب که طلوع شد همان نظم و ترتیبی که در قشون انگلیس رسم است بشمار حاضر
 کشیده شد و همه سپاهیان خواب برخاستند و سپاهیان خود را تیار نموده و دست
 و روی خود را شست و شوره عبادت و سجود خویش را آورده از آن پس
 بر راه افتادند بدون اینکه هیچ تلفت و متعرض باشند و یک ارابه از آنها
 که این کاروان چاره بدیخت با خود آورده بودند آنرا از مقولین خود نشان
 که در وقت مجاد که با سربازان مجروح انگلیس کشیده شده بودند بار کرده و عقب
 سر خود می کشیدند که چون برو خانه چنان رسیدند که چوبست هم و عادی که در آن
 برو خانه میروند بر سینه دارند وقتی که اطراف خانه کاروانند از وجود و خوش
 سپاهیان خالی شد یکی از زنان مارکت دینا با آنست که مستقیم مسافرت با
 با شید هم افتد و البته میدانند که چون بپند و با نیست بار عانی مخصوص
 دارند شاید بواسطه همراهی با اصد و دستپی بنیان نیز رسانند کفتم بی چنین
 ای شایه که آباد میروید و از اینجا به آله آباد شصت فرسنگ مسافت است

انا ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا آنجا زیاده از دوازده فرسنگ راه
 نیست را بهیه با ما گفت ما را در آنجا بمان و معندی است که هر کس
 بد آنجا راه یابد در میان و امان خواهد بود کفتم علی آقا در کانپور (نیزال و هله)
 است که از اقبال ملکه انگلیس شماره فیروزش درختان و غار و جانورزش
 سرافشان است گفت نیزال خبرور اگر دیر و زینین شد ری و قدری
 داشته شاید امروز ندانسته باشد و شخص عاقل مقرر معلوم را برای مقرر موم
 نباید از دست دهد برای دفن مقولین از مردوزن و صیغه و کبر چاره و دیگر
 منحصر در این دیدیم که اجساد آن چاره بار تا ما در اطاعتی ریخته در و پنجه از
 باطل میزد و گنیم تا بعد خدا چه خواهد باشد بخصوص عنوان مقولین چون
 حالتی بسیار بد و وضعهای فحیح و بیح افاده بودند شاید ناموس
 و تقاضی عزت باشد که آنها را بدین حال بگذاریم و بگذریم چه معلوم بود که در حین
 پست و مقله کان شوست پست قبل از آنکه عنوان اقبال ساخته یکبار چشم
 از حیا و عفت پوشیده با آنها با کمال عطف عمل شیع نموده بودند زیرا که
 اگر آنها از کبر پایشان لباسشان در پرده و عورتشان کشف بود در این حال
 و شکری آنها دلاست میبود و فنی که اجساد مقولین را از گوشه و کنار جمع کرد
 در اطاق مخصوصی که فی الحقیقه مقبره آنها بود میگذاشتیم نگاه دیدیم از زیر
 پدین و زباله و طلفهای شکی که در گوشه طویل ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت
 معلوم شد که این همان موزیکانجی باشی سابق التذکر است که در اول و بله
 از هم جان لباس خود از تن در آورده در زیر آن کفایت مخفی و از آنکس

محفوظ مانده بود اگر چه المی در تن نداشت حتی خراشی در بدنش نبود اما
 کسبیده روح و دل مجروح بود زیرا که زرش با و خمر زیادت و دود طفلش که همراه
 وی بود ندیغین کرده بود و جزو سایرین بغیر سید و اند و اشکست چشمت
 از دیده روان بود اما چندانکه در میان کشتگان گردش نمود آنها را نیافت
 انوقت من بجا طرم آمد که دخترم در شب از پشت دیوار مرا اجازت کرد که دو
 زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم با من بنشینند از او را مرده دادم و هر دو بیست
 خلوت زایه کار و انصراف فتم و بهالطور بود که حدس زده بودم زن و اولاد
 این شخص به تنهایی از این محله جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از
 دفن اموات بطریق مذکور این کاروان بدیگت که ما هم در جزو آن بودیم
 بسمت آله آباد روانه شد وقت ظهر در سایه درخت عظیم الجثه سایه کشیدی
 و در ساحل رودخانه توقف کردیم و او شیکه درین راه خنمود و محض است بدیگت
 قابل تذکر نیست یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه تشنه منزل منزل بودیم
 آنکه آباد راه می بودیم و بناینده جبر لطیف که بودیم بعد از دور و دربارین
 بان رای خفیف و عقل خفیف خودم که مقتضی فن بیاپور بود رجوع نمودم
 هر قدر زمان ناکت دنیا بخواسند مرا از این مصرفت بنده از نه منصرف
 نمیشدم خیالمان عمو مان این بود که وقتی بان شهر رسیدیم با کرمای ملو از لیره بچی
 که در نیر جامه بایر میان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و
 انمعاش خود را فراهم خواهیم آورد و در حال باز اگر موزیکاجنی باشی و زرش مرا
 اغوا و اصرار کرده بودند که بطرف کاپور برویم من از متابعت ای زنان

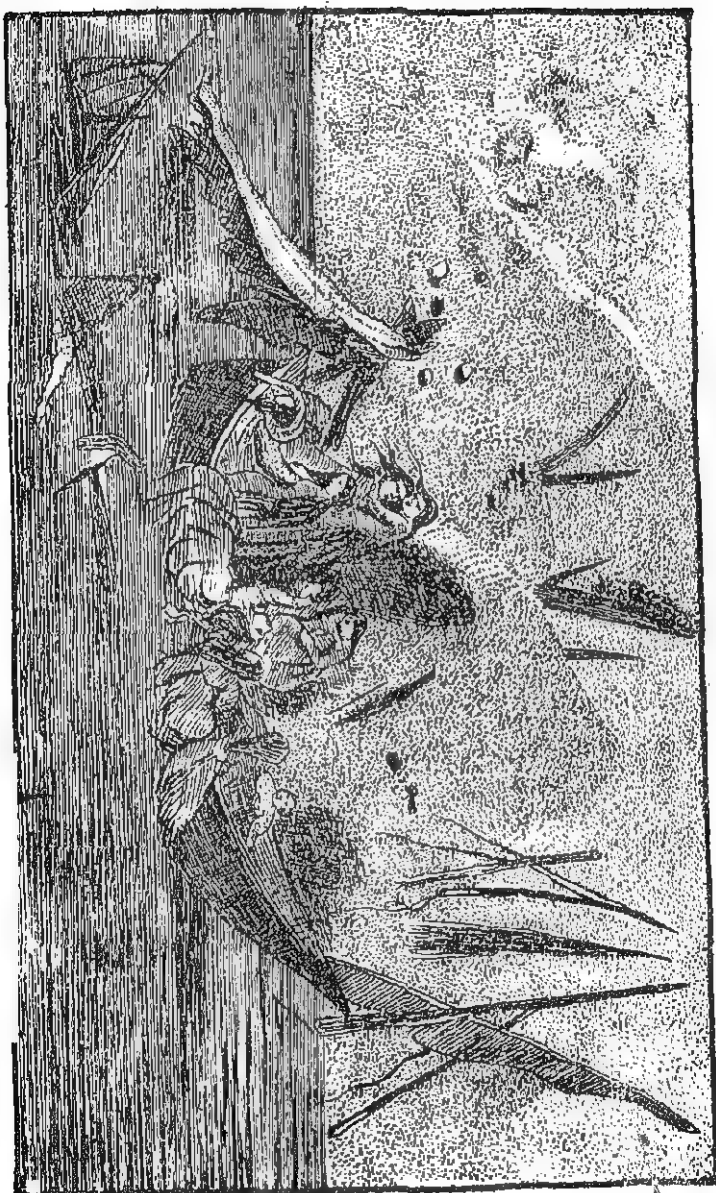
راهبه پروان نیز ششم بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا اول طلوع آفتاب
 آینه به سمت آینه آباد و ما بطرف کانور حرکت کردیم اما تا نزدیک کانور هیچ
 نمیدیدیم که نانا صاحب دست که شتران اسب و رئیس کبکفره از طایفه خنان است مالک
 کانور و مضامات آن شده است و زغال و هلم را که همه امیدواری
 و استظهار ما بود در در مضیقه نظامی این شهر یا معدودی از عساکر انگلیسی
 محصور داشته اما وقتی ازین مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر بود در حوالی
 کنکت رسیده بودیم و بیک وضع غریبی که فی الواقع مثل غارت و غارت و نشان
 سلامت و سعادت بود سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که
 چند فوج از سواره هند و مسلمان در سواحل کنکت پیوسته می کشند تا فرنگیان را
 که بفرم کلکته و آینه آباد و بنارس از خطه بواسطه کشی عبور میکنند و سنگیر و استرینند
 بعضی از دهقانان با اینکه هند و مسلمان بودند بر بچاری ما چشمان اندک گفتند
 زینهار کانور نزدیک که اسباب هلاکت شما موجود است عجله روزی چند وین
 ساحل رودخانه کنکت که فی زار و جنگل است پنهان و تنواری شود تا به بیسینند
 پایان کار و نتیجه این کبر و در چه میشود و علاوه برین مهربانی و اشتیاق قدری از
 و لباس هم مابذل و انفاق کردند و وقت ما پشیمان شدیم که چرا انصاف از آن
 راهب است را بجمع قبول اصفا کرده گول آرا و عقول چو زور ویم روز و یک
 بر ذوال بود و ما درین اندیشه و خیال که در آنوقت شام که پرده ظلام بر روی
 هوا کشیده میشود زود تر خود را بجان پور بر ساییم تا حوالی چهار شهر رفته هیچ
 و سحایاتی در صحرا نیافتیم آخر فروری شفق کله سنار با و قبه های مطلقای مساجد شهر را

لاله کون کرده و دو خانه کنک تانزدیک اردبای زینتی از پهلوی جریان داشت
 چشم ما که مناره های ساجد و قباب معابد کانورا فنا و از شدت فرح نگویم
 بر پای خود ایستادیم کم هوا تار یکت و حیرت شوق را بل و از انتظار ما از این عالم
 و آثار سلامت و امنیت و جاد و فاهیتت محو گردید از شدت خشکی پای پای
 از رفتار ماندن بی احتیاج بر روی غلغهای صحرای افنادیم موزیکانچی که غالب و فاه
 درین بواقع استاحت برای رفع کسالت روح و تنی لبکت خود را از چوب
 و را آورده بر آهنگهای انگلیسی آغازه نغمه نعلی میکرد امروز مثل نیکله از لبکت
 قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال نغمه نعلی
 نمی نمود و ریاضال صدای سم شور و کوشش رسیده کم کم دستنه سوارای به
 نزدیکت آمده اند با خود را در نی زاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداخته
 دیدیم یکدسته سوار که عقیقا از چاه نظر بیشتر بودند و بر تله از جلو ما که شستند و خطه
 گذشت که از رفتار آنها دستنه سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع بدبختی پوش
 و فراتر انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است و چنین
 استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان یا غنی و دسته ثانی سواران انگلیسی
 بودند چرا که بزبان انگلیسی کلمه می نمودند با خود را با طینان قلب زدیک آنها
 رسانده بزبان انگلیسی با آنها کلمه کردیم تمام سواران از شنیدن صدای ما
 و فقه واحد ایستادند ما بر سیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان
 کردیم صاحب منصب این جماعت که جوانی بودند از معنی جوانمردی عجیب
 و را مورد دنیا کم تجربه است بجای اینکه ما دوستان و اهل وطن را طرف حمایت

کرد و در کف رعایت پذیرد و با خود برده بمانی برساند گفت ما را معذور
 دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست چرا که خود مان هم درین بیدار سرگردانیم
 و ما یوس از وصول بنیر منزل آسایش و امان ملی اگر شما از طایفه سوان بودند و
 حکمن بود که در سلکت لشکری منسلک شوید تا در جنگ و ستیزه ناصرد بار باشد
 یا در اینک که بر فراز شاید میخواستیم با خود ببریم اما زن و طفل بچه کار
 ما می آید و یکم همراه دارید اگر همراهی با ما میکند بسم الله موز بکان چی گفت
 من هرگز از زن و طفل لم دست نمیکشم و از ناموس خویش چشم نمی پوشم سرگردان
 سوار بدون اینکه دیگر بخنی با ما کوید و راع کرد و رفت من در خرم با زن ^{و بچه}
 از قفای او و دیده فریاد و بوم که ای صاحب منصب قشون انگلستان
 و ای چاکر ملکه هندوستان با کمر نه هم جنس تویم من رعایت حقوق سادات
 بکار رفت تو آرام اخلاق بهتر است چه شد فکر نه جوانی هستی با جو پس جوان تر
 کو یا این چه قوت و دلزدی کدام مروت حالا که مادر هزار مخاطرات
 جسته ایم و راه سلامت جسته چرا مادر بدست بدبختی با می کنی و چنین بنا مروی از
 بر ما میگذری تصور کن اگر مادر و خواهر تو حال را میداشتند برای اینا چه میکرد
 بدون اینکه با جوانی بد بد همیشه اهلوی سبب فتنه و سلامت مادر از حد است
 نمود ما باز رفته رجا را موقوف ساخته آنها را با کمال سرعت تعاقب کردیم ما
 بصاحب منصب رسیده غناک پیش بدست گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه
 خود ما را بدو گفته و چیزی از اصل و نسب خود ننقشه نداشتیم همینکه فتنه مارد ما
 بود و آبروی داشته ایم علی الخصوص که دانست و امان با او در یکت فوج

بغضت بادان کور و تو سپ گشتی مادر و تو رفت سادخت

۱۹۴



صاحب منصب بوده راضی شد که ما را با خود نزد نزال و بکر (پسر و بی‌الحال)
هر یک از ما را سواری برکت گرفته راندند تا داخل ما من نزال و بکر شدیم
و این واقعه در بیست و هفتم زون بود و بیست روز بود که ما صاحب این
سوار انگلیسی را در بند محاصره داشت و از دهنه انگلیسیان و سربانان نام
و خود نزال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مرصخانه
چون کار از همه طرف سخت و خود را در چهار سادی بخت دید ما چار تسلیم
شدند و بر اینکه خود را با قشون انگلیسی که در محنت وی بودند از آن ما من بدون
آید و ساحل کنگ رود و در اینجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالما
به آله آباد رساند من شرح تسلیم شدن نزال و بکر را بنویسم زیرا که البته قانع
کنان و مورخین مفصل نوشته اند و بقیه در سرگذشت خود را بنویسم که روزیکه کشتی
از آن مرصخانه بیرون بردیم من و طفلانم را در یک آتانه رو بسته نشاند
به سمت ساحل رودخانه که قابلهای زیاد در اینجا حاضر شده بود حرکت دادند چون
ما صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که بیا صد نه رساند از دم مرصخانه تا
ساحل رودخانه و طرف شاه افواج سپاهی باغی صفت کشیده بودند و پشت
سر آنها بلافاصله جمیع کشتیهای آتاشایان شهری ایستاده بودند ما را سالما به
ساحل رودخانه رسانده و در کشتیهای دادند و بیکه سفین از ساحل حرکت کرده
بوسط رودخانه رسیدیم من شکر باری تعالی بجا می آوردم که اینک دیگر از خطرات
خوار شد چنانکه ایم و پیغمبر نجاست نشسته ایادی اعدای از قضا اول و بعد می
گو تا ماند و آب رودخانه میان ما با انقوم عنود طایل آمد که نگاه دیدیم از زمین

و بسار توپهای آتشبار بجانب کشتی با شلیک شد و جمعیست یادی از بهر آن
 ما در فوج ساحه های توپ کردید و ندانم که با کشتی رسید و لهذا متلاطم
 گردید و زوایات بود و عرفی در با توپیم که از جن اتفاق باد ما را بسا اعلی انداخت
 پس با دقت و ظلم اگر کشتی شکسته بیرون آمدیم البته تفصیل انوارا قه نیست و قدر و قایع
 نگاران شده است که چگونه بهند و های بد عهد پر حرم ما را فریب داده و سام با
 عسا که انگلیس که در کانپور بودند بضرب کلونه توپ در خیم ششبر لاکت نمود
 و خود ز نال که فرار از بهر نزار پناه برده بود و فردای آن روز که فرار و کشته شدند
 با طعنت و دشمنی در کنار رودخانه میان
 و تن برکت داده بر آن منتظر بودیم که ظالی از یانغان و سخوار بر ما تاخته سرای ما را
 از بهرین جدا سازد و من از کمال خوف چپهای خود را بسته بودم و گاهی که باز میگردم
 یکی دو نفر امید بدم که مسما بهیان یا غی بضرب ششیر و خنجر بکشتن اباد و پاره
 میکردند و بعضی را با قذرات تفنگ سرشان را می نمودند آنرا که از این سپاهیان
 متلمان بودند مخصوصا اطفال که چاکت را بر هوا انداخته و ششیر برهنه بدست گرفته
 در میان هوا و زمین آنداد و و نیم میکردند یا بر سر نیزه طفل را انداخته و بر دوش
 در میان هوا آنگاه داشتند تا ششیرش با زور و وحش از بدن پرواز کند من بچه خود را
 مانند لیلیائی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان و محفوظ میداشتم و عجب اینکه
 او باین داندل مانند اطفال جعنده دست و پای و سرهای بریده مقتولین را با سجا
 کوی و چوکان آلت لبس خود ساخته با کمال خوار و بر طرف می انداخته ششیر نیکه اطفال
 اندام را در وقت باریدن برف با کلولهای برنی بازی می کردند و برین اشیاء ناخوش

باجمعی از صاحب منصبان سواره و اردو قتلگاه شد و بیست اشرار و متغیانان نام
 در بنام رفت و ناما صاحب بقیه بقیه مارا جلو انداخته مانند امرای پسر برده
 ماهر و از زکوره و انانیت زباده از صدر و پشت نفر تویم فرایند و ما همه را
 در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام اذیت در اینجا جمع میشدند
 جای دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت مارا فراهم آوردند و
 مانند غن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اول باری بود که من شخص امید بدم
 هر کس هر چه در حق او بگوید خود دادند ولی من درین قتل که واقع شد اورا مقصر میدانم
 جوانی بنظر آمد نهایت در تن بی سال و بی کساده و در لی ساده و فرسوده و خوب داشت
 و هیچ شبهه درین نیست که اگر اطاعت اورا می نمودند بعد از این قتل و عارت
 روی میداد و چنانچه این نقص عهد آن شد که ژنرال (باو لوک) برای تنگ
 ژنرال (دولر) بر نزدیکی کا پور آمده بود و وقتی که ما بکشی نشسته عازم آلا باد
 شدیم انبار بار و ط که در آن مرتضیانه بود و غلته بدون اینکه جهت آن معلوم
 شود آتش گرفت هند و با کمان کردند که باجمعی از انگلیسیان بخمال مدافعه
 و خاصه در اینجا مانده و بیرون زفته انتظار در و در ژنرال (باو لوک) را
 دارند این بود که حکم بقتل تمام ما دادند و بعد که بکینا می ما معلوم شد ناما حاضر
 جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد درین پانزده روز یک مادر زیر حاکم
 او بودیم در کمال فاقبت زندگی میکردیم اما با وجود این همه سفارش می که ناما
 با کرده بود که از آن منزل مطلقا با خارج مرا و ده نمکنیم باز بعضی از زنهای انگلیسی
 سبکی و زالت را از دست مزاده با خارج از آن محوطه مخفیاً مکانی و خارج

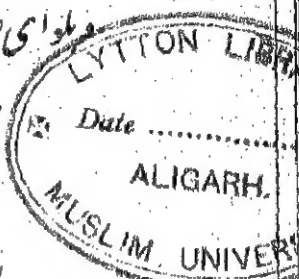
میگردند بعد از چند روز بواسطه جو ایس که مکانیب ریه بنکی بسته از پرون
 بدرون جیاط می انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس قشون مانا صاحب
 شکست داده و مختصر سب سپاهیان باغی شهر را خالی کرده خواهند کرد بخت
 و فیروای آن روز صدای توپ زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر
 یکت آتوب و انقلابی است درین بین مانوری از طرف مانا صاحب به
 احتضار چهار نفر از نهانی که با پرون مراد و همکاتبه داشتند آمده با خود
 بردن آنرا به پرون همان بود و کشته شدن همان از آن پس امانی
 شهر مجبوس و ما من ناحله آورده انخار و احاطه کردند و از دیوار حصار وارد
 مجلس شدند اول کسی که بدست آنها افتاد زنی بود که پیشتر کافر مسلمان
 مسلمان شده از آن پس از بنای قضای و خوریزی گذشتند من با
 دختر و پسر در پشت سر آن جمعیست پنهان شده مثل پیدیلر زیدم صفوت
 جلو که یکیک کشته شدند و بخت به رسید اول دخترم را جلو کشید و کشت
 را گرفتند و در پیش چشم من اول میرفش را برده بعد سرش را بریدند پس از آن
 طفل را از او شکم کشیدند و با سر نیزه بر روی منج کوب کردند من ضعف
 و سست داده بر زمین افتادم دیگر زنده شدم چه شد و چند ساعت در حالت
 غشوه بودم وقتی چشمم گشودم جمعی از هوطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در
 چاره بیوشی من هستند چون تلقفت شده و بچو آورده آمد هر دو فرزند خود را
 کشته دیدم و من بد بخت جان بخت هنوز با این همه مصائب و فواید
 زنده ام و ای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این سیره روزی

با اینحال جانور منی بودم باری نزال (با ولوک) سردار انگلیسی شهر
 تصرف کرده بود بعد از چند روز مرا از کاپور به آله آباد و از آنجا به بنارس
 و کلکته فرستاد و از آنجا یکشتی کلوپوشت به فرنگ آمد این بود
 سرگزشت ایام سختی و شرح روزگار بدبختی من و از آن این
 حکایت باد کفتم تا عبرت دیگران شود خاتمه ایمان که
 عرق سحار نفیست و قرین ز فاه و سعادت هستند
 از شکر آن غفلت نورزند و بداند که
 دست قضا و طرقة العیسی تواند
 خداوندان نعمت را از اوج غمت
 بچینش ذلت کشاند و ارباب
 دولت را از بس غنا بجا کشته قنا نشاند
 نعمت ترن نشاء و نذل ترن نشاء
 بیدک الحیرت علی
 نقل شیشی قدیر

کتاب

سرگزشت سمرقند و ریختن خانم انگلیسی و روش
ملوای عام هندوستان

ترجمه



جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه وزیر
الطباعات و ترجمه مخصوص اعلیحضرت
شاهنشاه ایران خلد الله ملكه

حب الفرائش سرکار آقا ابو الجهد زید محمد و صورت

الطباعات یافت

Journal of Management Education

DATE SLIP

9045.12

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

